

سر مقاله

سال ۲۰۰۴ سپری شد، میتوان نتایج مقدماتی آنرا جمعبندی کرد و یا به تفصیل درباره رویداد های این سال مطلب نوشت، سال گذشته چگونه سالی بود؟ و از سال آینده چه انتظاراتی داریم؟ پاسخ به سوالات فوق برای بسیاری از افراد بشر که ورود به سال نو را جشن میگیرند امری طبیعی مینماید. و نیز طبیعی است که هر فرد و گروه سیاسی بدانها پاسخهای مختلفی بدهد، مقدم بر هر چیز بدین خاطر که هرفردی هنگام ارزیابی از تحولات سال گذشته منافع خود و تجارب کشور خویش و امیدها و آرزوهای طبقه و صنفی که به آن وابسته است را مدنظر قرار میدهد. با وجود گونه گونی واقعیت مشخص که ناحدود زیادی تعیین کننده اختلاف نظرات و ارزیابی هاست اما روشن است که این ارزیابی ها به میزان زیادی وابسته به این است که فرد درجهان کنونی در کدام قطب مبارزه اجتماعی قرار دارد. در قطب سرمایه داران، امپریالیست ها و یا در قطب کار و زحمت و سوسیالیسم.

صفحه ۲

تسلیت یا تریک!

روز ۲۶ دسامبر، در آستانه سال نو میلادی ۲۰۰۵ زلزله ای در اقیانوس هند بوقوع پیوست که طبق آمارهای منتشره تاکنون جان بیش از ۱۵۰۰۰۰ نفر را در کام خود کشیده، هزاران مفقود وزخمی و صدها هزار نفر بی خانمان را برجای گذاشته است. درست یکسال قبل نیز در چنین روزی زلزله ای شهر بم را ویران کرد، با بیش از ۴۰۰۰۰ هزار کشته و انبوه زخمی شدگان و آوارگانی که هنوز سرو سامان نگرفته اند. این دو واقعه تاسف بار، شادی آغاز سال نو میلادی را برای اکثریت مردم جهان، بویژه خانواده های داغدار، به عزا تبدیل کرده است. ضمن تسلیت به بازماندگان این واقعه تاسف بار، امیدواریم در سال جدید شاهد چنین فجایعی نباشیم و با کمک و یاری به حادثه دیده گان از غم و اندوه و مشکلات آنها بکاهیم.

مسأله ملی و مسأله رفیق توکل در پرتو تحولات جهانی

شاید این گفته لزار کاگانوویچ که «سیاست خائنه همواره با بازنگری در یک تئوری انقلابی آغاز می شود» بیان دیگری برای این گفته داهیانه لنین باشد که تأکید می کرد: «بدون تئوری انقلابی هیچ اقدام انقلابی میسر نیست». شاید هم این ادعای برخی رفقا که تز جدید رفیق توکل در کنفرانس نهم «سازمان فدائیان اقلیت» را نوعی تمکین به نظریات منصور حکمت در مورد مسأله ملی می شمارند، بیانگر انگیزه نظری پشت این تز باشد. هر چه که باشد تز ارائه شده توسط رفیق توکل بازنگری ای در یکی از مسایل برنامه ای کمونیستهای سراسر جهان و نیروهای طیف اقلیت در ایران است و برای ما که گرایش سازمانی نیروهای انتقادی انقلابی این طیف هستیم، لازم است آن را مورد بررسی قرار داده و به استنتاجات برنامه ای این تز پاسخ دهیم.

ساختار بحث رفیق توکل که تلاش شده بر پایه اسلوب کلاسیک بحث نظری بنا شود، شامل یک مبحث تئوریک، یک تحلیل از شرایط جهانی، منطقه ای و داخلی، یک نتیجه گیری سیاسی بر این زمینه ها و طرح خواسته های برنامه ای بر این پایه است.

اما در بحث رفیق توکل متأسفانه این مباحث بدرستی از هم تفکیک نشده اند و به دلیل ضعف هایی که در هر بخش وجود دارد و ابهاماتی که بی جواب مانده است، این رفیق ناچار شده است فصل بندی منطقی بین این مباحث را شکسته و به عنوان مثال در حین ارائه نتایج برنامه ای بحث اش، دوباره سری به آثار لنین بزند تا در خواننده این تصور را القا کند که نظرات ایشان لنینی است.

ادامه در صفحه ۳

نقش و موقعیت اعتصابات کارگری در پیکار انقلابی علیه جمهوری اسلامی!

یکی از ویژه گیهای سالهای اخیر جامعه ما عبارت از این است که یک جنبش همگانی و در عین حال پراکنده وبدون برنامه ورهبری منسجم ومورد اعتماد ووثوق مردم حول محور خواست های مختلف و گاه متضاد و در عین حال برحق جریان دارد. ادامه در صفحه ۲۲

قبل از اعدام، حاکمان شرع دختران باکره را به صیغه پاسداران در می آورند؟!

روزی که برای بازجوئی مجدد به زندان اوین و یکی از سلولهای "۲۰۹" منتقل شدم. هنگام غروب دختر دانشجوی ۲۰ ساله ای را به سلول آوردند. او از فعالین سیاسی و معتقد به سوسیالیسم بود. همراه نامزدش دستگیر و بعد از یکسال نامزدش اعدام و او نیز در انتظار اعدام بود. ساعتی بعد او را صدا کردند و با چشم بند بردند. برایم تعریف کرد که دادیار گفته است: "حاکم شرع در حکم اعدام قید کرده است که قبل از اعدام باید به صیغه کسی در آورده شود." او را نزدیک صبح آوردند نمی دانم چه ساعتی، سکوت مطلق میان ما بود و من نمی دانستم چه بگویم یا چه باید بگویم.

سیمین آزاد

ادامه در صفحه ۱۲

اینجا اسلام حاکم است

سالها از آن روزهای پر فراز و نشیب می گذرد نمی دانم باید مانند دیگر دوستانی که اقدام به نشر خاطرات دوران زندان خود نموده اند، از آن روزها به عنوان روزهای تلخ یاد کنم یا اینکه باور خود و بسیاری از رفقای خود را بنویسم چون اکثر رفقای که در داخل زندگی میکنند هر وقت که دور هم جمع می شویم و به یاد آن روزها می افیم بلااستثنا همه بر این باور هستند که با توجه به اینکه در آن ایام سخت می گذشت اما از آن دوران و آن خاطرات به عنوان خاطرات شیرین یاد می کنند.

ادامه در صفحه ۱۴

نتایج مبارزه این دو قطب نیرومند اجتماعی در سالهای واپسین این امید را در دل بشریت مترقی بوجود آورده بود که سالی که گذشت میتوانست و میبایست چشم انداز امید بخشی را در مقابل بشریت بگشاید. اما متأسفانه جریان مناسبات بین المللی در سال گذشته به مسیر دیگر افتاد. مسیری که برای جامعه بشری با خطر قرار گرفتن در جهانی که درگیری های نظامی خطر گسترش خفقان زیر سلاحهای مرگ آور کشتار جمعی، تجاوزات امپریالیستی، گرسنگی آوارگی، بیکاری و گسترش فقر و فلاکت مشخص میگردد.

علل و و ریشه تغییرات منفی در اوضاع بین المللی که موجب نگرانی عمیق طبقه کارگر و خلقهای زحمتکش جهان را فراهم میگردد چیزی جز گرایش آشکار ارتجاعی ترین محافل سرمایه جهانی و در درجه اول امپریالیسم آمریکا به حل معضل بیکار طبقه کارگر و زحمتکشان با سیستم سرمایه داری و تبعات ویرانگر آن و مساله بازپس گرفتن موضعی که سرمایه داری به نسبت پیشرفت تاریخی از دست داده است و آنهم به بهای و وسایلی که جهان را در پرتگاه جنگ و ویرانی قرار میدهد، نمیباشد. دول امپریالیستی و محافل و باند های وابسته به انحصارات امپریالیستی در سال گذشته نیز با اتکا به قدرت نظامی، این هدف را در مقابل خود قرار دادند تا ضمن به عقب راندن جنبش کارگری و سایر جنبش های اجتماعی مترقی و ضد جنگ و ضد سرمایه، موانع تحقق سلطه سیاسی و اقتصادی بر سراسر جهان را از پیش پای خود بردارند. صرف هزینه های سنگین و مبالغه هنگفت برای مقاصد نظامی، ساخت و آزمایش سلاحهای جدید کشتار جمعی برغم پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، افزایش نیروهای نظامی در خاورمیانه و آسیای مرکزی و تشدید سرکوب بی رحمانه مقاومت مردمی عراق تحت بهانه واهی «مبارزه با تروریسم» تا پیروزی نهایی! چنین است تصور محافل ارتجاعی سرمایه جهانی و نیروهایی که برای بار دوم با خرج میلیاردها دلار «جورج دبلیو بوش» را به مقام ریاست جمهوری رساندند. آنها به بهانه دفاع از «امنیت» خود و مبارزه با «تروریسم» حضور نظامی خویش را در سراسر جهان گسترش میدهند و برای ماجراجویی های نظامی و مداخله در امور سایر کشورها به ایجاد پایگاه های نظامی مشغولند تا هر جا که رویداد ها به میل و اراده و بر طبق منافع آنها نیست، از تاکتیک «حمله پیشگیرانه» استفاده بکنند. ادامه کشتار مردم عراق در سال گذشته و نابودی شهر فلوجه با مدرنترین سلاح های کشتار جمعی و بی رحمی در استفاده گسترده از این سلاح ها، چهره حقیقی، «صلح» آفرینی و «دموکراسی» خواهی امپریالیسم آمریکا را در مقابل جهانیان به نمایش گذاشت. اقدامات بی شرمانه آنها که ناقض موازین بین المللی و ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک مردم است نه تنها خشم تمام مردم جهان را برانگیخت بلکه با عدم رضایت متحدین نزدیک ایالات متحده نیز مواجه شد. چنین بود دعوی و قبحخانه و بی اساس ایالت متحده که در صدد اعمال زور و غارت و چپاول در جهان است. اما در اعمال این سیاست ها امپریالیسم آمریکا تنها نبوده است. با وجود تضاد های عمیق ذاتی نظام سرمایه داری، سال گذشته ایالات متحده آمریکا کوشید تا با سایر کشورهای امپریالیستی بر پایه منافع طبقاتی با گروه های مشابه خود وحدت بوجود بیاورد. با تقسیم غنائم جنگی و سود های حاصل از رنج و خون مردم عراق و دیگر خلقهای در زنجیر اسارت و استثمار سرمایه داری، جنایات خود و اهداف پشت پرده آنرا از انظار جهانیان مخفی نگهدارد. نسبت به جنبش طبقه کارگر، سوسیالیسم و جنبش های رهایی بخش تخم کین و نفرت بکارد تمایل به جلوگیری از روند رو به رشد آگاهی و پیشرفت پروسه های تاریخی بزور اسلحه و ترور و تبلیغات ریاکارانه و حفظ و تحکیم قاعده استعماری و استثمارگری این گروه بندیهای سرماییداری را بر آن داشت تا علیرغم مخالفت میلیونی اهالی این کشورها با حضور نظامی و جنگ، خود را با استراتژی واشنگتن همگام سازند و عملاً آتش بیار معرکه جنگ و کشار در عراق، افغانستان و فلسطین و غیره گردند.

سال گذشته تبلیغات بورژوازی تلاش کرد تا مشی تجاوزکارانه و میلناریستی آمریکا را بمنزله مقابله با خطر موهوم «تروریسم» قلمداد کند. در زیر سایه تبلیغات رسانه های وابسته به انحصارات امپریالیستی که به توجیه سیاست های جنگ طلبانه و سلطه گرانه امپریالیسم پرداختند علاوه بر افزایش هزینه های تسلیحاتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری منابع هنگفتی از بودجه عمومی حاصل از دسترنج توده کای کارگر و زحمتکش و نیازهای پیشرفت اجتماعی کشورهای عقب مانده نیز به عرصه های خرید و یا تولید وسایل نظامی سوق پیدا کرد.

حاصل سیاست جنگ طلبانه، سلطه جویانه و غارتگرانه سرمایه جهانی در سال گذشته و تاثیر آن بر زندگی بشر در کره خاکی در خلاصه ترین شکل آن عبارت بوده است از تشدید فقر و فلاکت، گسترش جنگ و کشتار و آوارگی، افزایش بیکاری و تبعات ویران کننده آن در تمامی عرصه های اقتصادی و اجتماعی زندگی مردم جهان، آمارهای منتشره از سوی مجامع و موسسات بین المللی که تنها بخشی از چهره زندگی در زیر سلطه سرمایه جهانی را منعکس میکنند گویای فاجعه ای است که بشریت را به چاره جویی فوری فرا میخواند، طبق این آمارها بیش از یک میلیارد کودک در جهان ما بدلیل جنگ و فقر در محرومیت کامل به سر میبرند، بیش از دویست میلیون در کارخانه ها و مزارع مورد شدید ترین استثمار قرار دارند، میلیونها کودک در نتیجه جنگ جان خود را از دست داده اند، میلیونها نفر در سراسر جهان با مرض ایدز دست به گریبان هستند، تعرض به دستاوردهای طبقه کارگر و مردم زحمتکش جهان از کشورهای پیشرفته سرمایه داری گرفته تا عقب مانده ترین آن به یک سیاست آشکار تجاوز به حقوق و معیشت انسانهای زحمتکش تبدیل شده و دنیا را به لبه پرتگاهی تاریک سوق داده است علاوه بر ابعاد میلیاردی بیکاری و بی چشم اندازی، طبق آمار سازمان جهانی کار بیش از یک میلیارد و چهارصد میلیون کارگر در سراسر جهان حقوقی معادل دو دلار دریافت میکنند و بیش از چهارصد میلیون با درآمدی کمتر از دودولار زندگی میکنند. و علاوه بر آن بیش از بیست و هفت میلیون نفر بصورت برده به کار گرفته میشوند، تنها در کشورهای اروپایی سالانه هشتصد هزار قربانی تجارت انسان میشوند که بوسیله باندهای مافیایی سرمایه سازمان داده شده اند، اینها تنها گوشه تصویر بزرگی از فقر و فلاکتی است که نظام سرمایه داری بر جهان ما حاکم نموده است.

اما میان خواست ها، اهداف و امکانات امپریالیستها و شرایط عینی و تاریخی تحقق آنها فاصله بسیار است. شاید آنها بتوانند روند تحولات تاریخ را برای چند صباحی منحرف کنند اما هیچ کس قادر به بازگرداندن جریان تاریخ به عقب نیست. رویداد های سال گذشته نشان میدهد که نه تنها گسترش طیف اجتماعی بلکه گسترش جغرافیای جنبش نیروهای ضد جنگ، ضد سرمایه داری و ضد امپریالیسم نسبت به سالهای گذشته افزایش یافته است. با وجود تداوم اقدامات تجاوزگرانه امپریالیسم و تعرض سرمایه جهانی به دست آورد های طبقه کارگر و با وجود لطمات و موانع موجود در پیش پای جنبش طبقه کارگر و جنبش های اجتماعی مترقی و انقلابی دیگر، اما ارتجاع بین المللی نتوانست در تحقق اهداف خود به موفقیتی قاطع نائل آید. مقاومت مردم عراق در برابر اشغال نظامی آن کشور ادامه دارد، دامنه مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی گسترش مییابد اندیشه یک دنیای عاری از ستم و استثمار و جنگ و سرکوب توده های میلیونی از کارگران و مردم کشورهای مختلف از جمله کشورهای سرمایه داری پیشرفته را به سنتی متداوم مبدل کرده و آنها را زیر لوای مبارزه علیه جنگ طلبی امپریالیسم و مبارزه ضد سرمایه داری متحد میسازد. نتیجه مقاومت توده ای و افشای دسایس امپریالیسم در سال گذشته آنچنان تاثیری در دروند تحولات سیاسی برجای گذاشته است که کشانده شدن به درگیری نظامی تحت فشار امپریالیسم آمریکا حتی آن دولتهایی را به هراس انداخته است که با تعهدات نظامی و سیاسی به امپریالیسم، خود را به سیاست های عمومی آن وابسته کرده اند.

جمع‌بندی نتایج سال ۲۰۰۴ مبین این واقعیت است که با وجود تشدید سیاست جنگ و کشتار و با وجود تعرضات عنان گسیخته سرمایه جهانی بر علیه طبقه کارگر و زحمتکشان و دست آورد های تاریخی آن و با وجود تبلیغات دست اندرکاران و مامورین جنگ روانی علیه ایده های سوسیالیسم و یک دنیای عاری از ستم استثمار ، اما توده های مردم جهان روز به روز به دسایس امپریالیسم و اهداف سرمایه جهانی از متوسل شدن به چنین تبلیغاتی آگاه میشوند و آمال و آرزوها و خواست های انسانی خود را در سیمای سوسیالیسم می بینند. رویدادهای سال گذشته همچنین نشان میدهند که دست یافتن به یک دنیای بهتر و عاری از جنگ و کشتار و ستم و استثمار و مقابله با نقشه ها و دسایس نظامی و سیاسی سرمایه جهانی به آسانی میسر نمیگردد و عدم موفقیت ها در برابر این تعرضات نیز ممکن و محتمل است. از اینرو کمونیستها و مردم آزادیخواه از درسهای گذشته باین ضرورت پی میبرند که باید متشکل تر و متحد تر و در صفوفی انبوه تر به مقابله با امپریالیسم و تعرضات سرمایه داری برخیزند در آمیزی مبارزه علیه جنگ و تجاوز با مبارزه علیه ستم و استثمار سرمایه داری و مبارزه در راه آزادی و ترقی اجتماعی، اهدافی هستند که باید با انرژی هر چه بیشتری در راه تحقق اش کوشید. احزاب و سازمانهای کمونیستی که در عین حال بیانگر منافع طبقه کارگر و توده های انبوه مردم زحمتکش هستند باید مساعی خود را در راه وحدت صفوف طبقه کارگر به کارگیرند و با روشن کردن ماهیت واقعی سیاستهای امپریالیسم و سرمایه جهانی به تشکل طبقه کارگر و توده های مردم در برابر تعرض امپریالیسم و سرمایه داری یاری رسانند. کمونیستها خواستار تحکیم این اندیشه در میان طبقه کارگر و توده های زحمتکش هستند که سیستم سرمایه داری علیرغم پیشرفت علمی و فنی اما قادر نیست به نابرابری ها و ستم و استثمار و جنگ و کشتار پایان دهد و پیشرفت اجتماعی را تضمین کند. پیشرفت و امنیت اجتماعی نیازمند سیاست اقتصادی و اجتماعی نوینی است که به سوسیالیسم ختم میشود. تردیدی نیست که دیر یا زود تشدید تضاد ها در مناطق مختلف جهان کارگران و توده های بیشتری را که امروزه تحت تاثیر تبلیغات از زندگی سیاسی بدور مانده اند به گرداب تحولات تاریخی خواهد کشاند. نتایج این کشمکش تاریخی بیش از هر زمان دیگری از کمونیستها طلب میکند، هر جا که هستند برای رویارویی با تغییرات و جهشهای ناگهانی تدارکات همه جانبه و قدرتمندی را در دستور بگذارند .



اینطور تئوری بافی که در یکی از نقدهایی که به بحث رفیق توکل ارائه شده از آن به عنوان آسمان ریسمان بافتن نام برده شده است، شاید به درد پلمیک های سیاسی بخورد ولی زمانی که رفیقی بحث برنامه ای را در دستور می گذارد، جا دارد که با دیدی وسیع و با در نظر گرفتن همه جوانب و بدون تعجیل هر مبحث را بیرواند تا نتایج استراتژیکی که از هر بحث می توان گرفت، حداقل برای خود نویسنده روشن باشد تا چه رسد برای دیگران.

ادامه در صفحه ادامه د

بازنگری در تئوری

تا آنجا که به بحث نظری رفیق توکل برمی گردد، تلاش وی بر این است که ثابت کند کمونیستها در برخورد به مسأله ملی مطلق گرا نیستند و در برخورد به جنبش های ملی منافع جنبش طبقاتی در عرصه جهانی را در نظر دارند. ایشان سپس تلاش می کند از این فرض کاملا درست این حکم کاملا غلط را اتخاذ کند که در شرایط کنونی دفاع از «حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی» برای کمونیستها یک مسأله استراتژیک و برنامه ای نبوده و می توان از آن صرف نظر کرد.

رفیق توکل برای اثبات آن فرض درست و این حکم غلط به گونه ای دلبخواه از گنجینه غنی فکری سوسیالیسم علمی برداشت می کند و در رابطه با آنچه که در تأیید نظراتش نیست سکوت می کند تا به آن حکم غیرلینی رنگ و لعاب مارکسیستی بزند. اجازه دهید پیش از آنکه ببینیم رفیقمان چگونه این شعبده بازی را به انجام می رساند، نگاهی هر چند اجمالی بیندازیم به مباحثات کلاسیکی که در مورد مسأله ملی از زمان تدوین مانیفست تا تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در گرفته، تا به وضوح ببینیم رفیق توکل کدام فاکتورها را در نظر نگرفته است و در مقابل کدام استدلالها گوش فرو می بندد.

مسأله ملی در دوران سرمایه داری کلاسیک

مارکس و انگلس در زمان شکل گیری سرمایه داری کلاسیک در اروپای می زیستند که در آن به لحاظ زمانی و مکانی چارچوب دموکراسی بورژوایی دولت ملی بود و بنا به نظر مارکس و انگلس وظیفه سوسیالیستها _ آنچنان که در مانیفست آمده _ مبارزه «در اتحاد با بورژوازی علیه سلطنت مطلقه، مالکیت فئودالی و خرده بورژوایی» بود. در آن زمان روسیه و اتریش با دخالت های مستقیم و غیرمستقیم در امور داخلی آلمان و ایتالیا از وحدت کامل این ملل جلوگیری می کردند و روسیه علاوه بر آن از یکسو لهستان را به زیر یوغ استعمار خود کشانده بود و از سوی دیگر انقلاب دموکراتیک کوشوت در مجارستان را کاملا سرکوب کرده بود. بر این اساس مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ اعلام داشتند که بزرگترین موانع همه انقلابات دموکراتیک، نخست روسیه تزاری و سپس خاندان سلطنتی هابسبورگ در اتریش بود و با این تحلیل مارکس و انگلس با جنبش های ملی ای که در واقع آلت دست تزارها و هابسبورگ ها بودند، که از جمله جنبش ملی بالکان و نیز چک ها را می توان نام برد، مخالفت کرده و در عین حال از جنبش های ملی ضدتزاری و ضدسلطنتی دفاع می کردند.

هم مارکس و هم انگلس استدلال می کردند که استقلال لهستان تأثیر بی اندازه شگرفی در برگرداندن موج انقلاب می گذارد. نخست آنکه میان اروپای مرکزی و غربی دمکرات و انقلابی و «ژاندارم اروپا» یعنی روسیه دیواری برپا می شود. دوم آنکه امپراتوری هابسبورگ که با قیام ملی لهستان به لرزه درآمده بود بنظر می رسید پس از درگرفت قیام دیگر ملت ها سرنگون شود، همه ملل این امپراتوری آزاد شده و آلمانی های اتریشی خواهند توانست با بقیه آلمان متحد شوند. چنین امری منسجم ترین راه حل انقلابی و دموکراتیک برای آلمان در راستای تشکیل دولت ملی به مثابه روینای لازمه رشد سرمایه داری در آلمان بود. از زاویه دیگر استقلال لهستان ضربه سختی به یونکرهای پروسی می توانست بزند که از این طریق گرایشات انقلابی و دموکراتیک در آلمان تقویت می شدند.

از این رو بود که مارکس و انگلس همه جنبش‌های دموکراتیک در اروپا را فراخواندند تا علیه روسیه تزاری، سرکرده دشمنان هرگونه پیشرفتی، اعلان جنگ کنند. به ویژه از آلمان انقلابی خواستند تا برای رهایی لهستان اسلحه به دست گیرد تا در جنگ دموکراتیک علیه تزاریسم پشتیبان استقلال ملی در لهستان و آلمان شده، سرنگونی قدرت مطلقه در روسیه را شتاب بخشد و نیروهای انقلابی در سراسر اروپا را به حرکت درآورد.

مارکس و انگلس در همان حال که از جنبش‌های ملی در لهستان و منطقه هانگری اتریش (مجارستان امروز) پشتیبانی می‌کردند، نسبت به جنبش‌های دیگر موضع مخالف می‌گرفتند. برای نمونه در طی انقلاب ۱۸۴۸، جنبش‌های ملی در بالکان و چک‌ها را محکوم می‌کردند، چرا که این جنبش‌ها را عملاً در تقابل با روند رشد انقلابی و نیز تقویت نیروهای ارتجاع سلطنتی و امپراتوری می‌دیدند.

به دلیل معیاری که مارکس و انگلس برای موضع‌گیری نسبت به جنبش‌های ملی و تأثیر آنها بر جنبش کارگری در کشورهای مقدم سرمایه‌داری در اروپای غربی و مرکزی - بکار می‌گرفتند، طبعاً نتیجه‌گیری‌هایشان را به مسأله ملی در اروپا (و آمریکای شمالی) جایی که توسعه سرمایه‌داری کم و بیش پیشرفته بود، محدود می‌کردند.

از یک زاویه انتقادی لازم است بیان شود که نه مارکس و نه انگلس مفهوم ناسیونالیسم انقلابی را به کشورهای آسیایی، آفریقایی و یا آمریکای لاتین نسبت ندادند و در ارزیابی‌هایشان برای جنبش‌های آزادیبخش ملی در مستعمرات غیراروپایی و تأثیر آنها بر جنبش انقلابی در اروپا وزنی قائل نمی‌شدند و هر دو با این نظر که رهایی مستعمرات را پیش از انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی ممکن می‌شمرد و یا این که حتی رهایی مستعمرات بتواند به میزان بسیار زیادی به انقلاب‌های سوسیالیستی یاری رساند، کاملاً بیگانه بودند. از این رو بود که به عنوان مثال انگلس در مکاتبات خود در رابطه با مستعمرات چنین نظر می‌دهد: «به نظر من مستعمره‌نشین‌ها، یعنی کشورهایی که توسط جمعیتی اروپایی به اشغال درآمده‌اند، کانادا، کیپ‌کلنی و استرالیا همه مستقل خواهند شد. از سوی دیگر، در حال حاضر پرولتاریا باید اداره امور کشورهایی را که سکنه بومی دارند، و بطور خلاصه می‌توان گفت به انقیاد درآمده‌اند، و اداره امور کشور هندوستان و الجزایر و یا متعلقات هلند، پرتغال و اسپانیا را به عهده بگیرد و تا حد امکان به سرعت آنها را به سوی استقلال رهبری کند.» و در پاسخ به اینکه آیا ممکن است استقلال در مستعمرات آسیای شرقی و شمال آفریقا بر انقلاب سوسیالیستی در اروپا مقدم شود چنین نظر می‌دهد که «این مسلماً بهترین اتفاقی است که می‌تواند روی دهد. ما خیلی کار داریم که در کشور خودمان انجام بدهیم. در آنصورت اروپا تجدید سازماندهی می‌شود و نیز آمریکای شمالی، که چنان قدرت عظیمی تدارک خواهد دید و چنان نمونه‌ای به دست خواهد داد که کشورهای نیمه‌متمدن به تقلید و بنا به میل خود از آن پیروی می‌کنند.»

این تحلیل حتی اگر در زمان سرمایه‌داری کلاسیک - و بر این زمینه که مارکس و انگلس انقلاب سوسیالیستی در اروپا را عنقریب پیشبینی می‌کردند قابل توجیه بود، اما زمانی که سوسیالیست‌های اروپا در دوران بعد با همان معیار به جنبش‌های آزادیبخش در مستعمرات نظر انداختند، مارکسیست‌های ارتدکس‌شان مانند کائوتسکی به نوعی اروپامحوری دچار شدند و سوسیال‌دموکرات‌هایشان به سوسیال‌امپریالیسم درغلطیدند.

مسأله ملی در دوران امپریالیسم در یکسوی مخالفین تفکر حاکم بر سوسیال‌دموکراسی اروپایی روزا لوکزامبورگ بود که اگرچه به پیروی ارتدکس از مارکس و انگلس جنبش‌های ملی را در اصل فقط اروپایی می‌دانست و فقط اندک اهمیتی برای جنبش‌های ملی در آسیا و آفریقا قایل بود، و به مانند مارکس و انگلس ارائه هرگونه معیار قطعی برای قضاوت درباره جنبش‌های آزادیبخش ملی را رد می‌کرد، و در مقام یک انترناسیونالیست استدلال می‌کرد که شعار استقلال ملی در سوسیالیسم

جایی ندارد زیرا دیگر ستم ملی وجود نخواهد داشت و وحدت بین‌المللی نوع بشر به تحقق خواهد پیوست.

در عین حال روزا لوکزامبورگ معتقد بود که شرایط پایان قرن نوزدهم در اروپا به طور اعم و روسیه بطور اخص آنچنان تغییر کرده است که موضع مارکس و انگلس بر اساس معادلات و شرایط پیشین را غیرقابل دفاع می‌کرد.

بنا به استدلال وی دوره انقلابات بورژوادموکراتیک در اروپای غربی و مرکزی به سر آمده بود. یونکرهای پروسی توانسته بودند خود را از کمک‌های روسیه تزاری بی‌نیاز کنند و در عین حال روسیه تزاری دیگر آن دژ مستحکم ارتجاعی نبود که مارکس و انگلس همه نیروهای مترقی را به مبارزه علیه آن فراخوانده بودند، بلکه دیواره‌های آن رفته‌رفته شکاف‌های عمیق برداشته بود. از این زاویه دیگر استقلال لهستان به عنوان ضربه مهلک بر امپراتوری مرتجع روسیه نمی‌بود لذا حمایت از جنبش ملی لهستان قابل دفاع نبود. در عین حال و به ارزیابی وی طبقه کارگر لهستان نیز علاقه‌ای به جدایی لهستان از روسیه نداشت، زیرا مسکو و پتروگراد را متحدان ورشو و لودتس می‌شمرد و از این رو خواست جدایی لهستان از روسیه را در آستانه قرن بیستم خواست نیروهای انقلابی نمی‌دانست.

روزا لوکزامبورگ از این تحلیل این نتیجه را می‌گرفت که در سرمایه‌داری شعار استقلال ملی ارزش ترقی‌خواهانه نداشته و نیروهای داخلی ملت لهستان نمی‌توانستند آن را متحقق کنند، بلکه تنها با دخالت این یا آن نیروی امپریالیست به آن دامن زده می‌شد. در عین حال و با توجه به تصور وی در مورد عنقریب بودن انقلاب در لهستان، چنین استدلال می‌کرد که طبقه کارگر نیازی به مبارزه برای کسب حق تعیین سرنوشت ملی لهستان ندارد و چنین مبارزه‌ای را در حقیقت ارتجاعی می‌دانست. بر این مبنا وی و سوسیال‌دموکرات‌های لهستان در یک بیانیه اعتراضی به مصوبات کنگره سوسیال‌دموکرات‌های روسیه در سال ۱۹۰۳ با تأکید بر اینکه شعارهای ملی طبقه کارگر باید به درخواست‌هایی برای خودمختاری ملی در عرصه زندگی فرهنگی محدود شود، جدا شدند. در واقع روزا لوکزامبورگ در مبارزه با شوونیسم لهستانی (یعنی شوونیسم ملت مغلوب در روسیه تزاری) که توسط «فراک»ها (حزب سوسیالیست لهستان) رهبری می‌شد، آنقدر افراط به خرج داد که دیگر با بیان به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت در برنامه حزب نیز به مخالفت برخاست.

لنین اگر چه با مخالفت روزا لوکزامبورگ با فراکها موافق بود و استدلال می‌کرد که وظیفه سوسیال‌دموکرات‌های لهستانی مبارزه برای استقلال ملی و یا جدایی از روسیه نیست بلکه مبارزه آنها در جهت اتحاد بین‌المللی کارگران لهستانی و روسی است، اما در مقابل برخورد افراطی روزا لوکزامبورگ سکوت نکرد. در مقاله مبسوطی در نقد نظرات لوکزامبورگ و در دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش که به درستی به یکی از آموزش‌های کلاسیک سوسیالیسم علمی تبدیل شد، هشدار داد که بی‌موضع بودن در قبال مسأله ملی می‌تواند آب به آسیاب شوونیسم ملت غالب (در بحث لنین و روزا شوونیسم و لیکاروسی) بریزد.

بطور خلاصه می‌توان گفت که اختلاف لنین و روزا از یکسو از زاویه دید آنها نسبت به مسأله ملی ناشی می‌شد: دو انترناسیونالیست که یکی از منظر ملت ستمگر و دیگری از منظر ملت تحت ستم به مسأله ستم ملی نگاه می‌کردند، قطعاً نمی‌توانستند موضع یکسانی اتخاذ کنند. روزا لوکزامبورگ در مقام سوسیالیست و انترناسیونالیست لهستانی وظیفه خود می‌دید که با ناسیونالیسم لهستانی به مبارزه برخیزد و لنین به عنوان سوسیالیست و انترناسیونالیست روس (در زمانی که لهستان مستعمره روسیه بود (وظیفه خود می‌دید که برای پایان دادن به استعمار روسیه از حق ملل تحت ستم) از جمله ملت لهستان (در تعیین سرنوشت خود ولو به قیمت جدایی آنها) دفاع کند. اختلاف دیگر این بود که روزا لوکزامبورگ با تکیه به نظریه جهانی شدن سرمایه‌داری و تعریفی که از

امپریالیسم ارائه می‌داد، مسأله ملی را در دوران امپریالیسم حل شده و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت ملی را با مبارزه طبقاتی ناسازگار می‌دید، اما لنین که پتانسیل انقلابی نهفته در مبارزه ضداستعماری و مبارزه ملی را بدرستی درک کرده بود و دریافته بود که می‌توان این پتانسیل را در خدمت مبارزه طبقاتی آزاد کرد، قاطعانه و فعالانه از حق ملل تحت ستم در تعیین سرنوشت خویش - سالها پیش از آنکه جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در آسیا و امریکای لاتین و افریقا اوج بگیرند - دفاع می‌نمود. چشمه جوشان برخورد لنین به مسأله ستم ملی درک دیالکتیکی او از مسأله و راه حل آن بود. لنین در مسأله ستم ملی وحدت اضداد را می‌دید و به متابعت جزء - مبارزه برای حق تعیین سرنوشت و حق جدایی از کل مبارزه بین‌المللی برای سوسیالیسم توجه داشت.

ذکر این نکته نیز ضروری است که لنین هفت سال پس از ارائه بحث روزا یعنی زمانی که نظرات وی مستمسکی شده بود در دست بعضی از اعضای روس حزب سوسیال‌دموکرات (یعنی کمونیست‌های ملت غالب) که با سنگر گرفتن پشت بحث روزا لوکزامبورگ خواست حذف حق تعیین سرنوشت از برنامه حزب را مطرح می‌کردند، ارائه شد.

تدوین درک دیالکتیکی لنین در برخورد به مسأله ملی در مقاله «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در سال ۱۹۱۴، آغازگر پروسه‌ای بود که طی آن ماتریالیسم غیردیالکتیکی و ماتریالیسم مکانیکی‌ای که در بین سایر رهبران حزب بلشویک وجود داشت، خود را عیان کرد.

از جمله مباحثی که بین بوخارین به عنوان یکی از متفکرین و تئورسین‌های بلشویک و لنین در بین سالهای ۱۶-۱۹۱۵ در گرفت: بوخارین موضعی اتخاذ کرد که در ابتدا بی‌شبهت به موضع روزا لوکزامبورگ نبود. وی معتقد بود با ظهور امپریالیسم مقولات ملی‌گرایی چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ اقتصادی موضوعیت خود را از دست داده، با ظهور جنگ‌های امپریالیستی نقشه جهان دوباره ترسیم خواهد شد و طی پروسه‌ای کشورهای مستقل و کوچک محو خواهند شد. بوخارین و بخشی از کادرهای جوان بلشویک که خود را انترناسیونالیست می‌دانستند، در انتقاد به موضع لنین در مقاله «حق تعیین سرنوشت» مدعی می‌شدند که موضع وی به تقویت ملی‌گرایی می‌انجامد، با تفکر مارکسیستی انطباق نداشته و نتیجه می‌گرفتند که لنین به اشتباه می‌رود.

در نقد نظر لنین بوخارین مدعی شد که شعار «حق تعیین سرنوشت» از آنجا که در سرمایه‌داری قابل تحقق نیست، اتوپی بوده و از آنجا که به توهم‌پراکنی در باره ملیت به عنوان یک مفهوم مجازی می‌پردازد، خطرناک است. بوخارین همچنین از این بحث که امپریالیسم انقلاب جهانی سوسیالیستی را ممکن ساخته است نتیجه می‌گرفت که ارائه راه حل در چارچوب «دولت‌های ملی» به معنی پشت پا زدن به انقلاب جهانی و ملزومات آن است و در مقابل پیشنهادش رشد آگاهی بین‌المللی طبقه کارگر و دخیل کردن پرولتاریا در مسایل جهانی و ارائه راه‌حل در سطح جهانی برای مسایل بود.

اگر چه بوخارین در این بحث که در نوامبر ۱۹۱۵ ارائه کرده بود، کشورهای غیرسرمایه‌داری و کشورهای سرمایه‌داری در آنها در حال شکل‌گیری بود، را مستثنی کرده بود، اما بخوبی نشان داد که فاقد دید دیالکتیکی لنین در برخورد به مسأله ملی در مستعمرات بود.

ناتوانی بوخارین از درک جنبه ضدامپریالیستی جنبش‌های ملی نقطه‌ضعف بزرگ وی در بررسی مقوله امپریالیسم به شمار می‌رفت. همین دید غیردیالکتیکی باعث غفلت و ناتوانی وی از درک شرایط بعد از جنگ و نقش جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در مبارزه با امپریالیسم شد که تأثیرات جدی و مخربی در سیاست‌های کمیترن و نیز سیاست‌های خارجی روسیه شوروی در سالهای پس از اکتبر گذاشت.

مسأله ملی در دوران رشد انقلابات پرولتاریایی برداشت اصولی لنین از مسأله ملی قاطعانه در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ مورد تأیید قرار

گرفت. بلافاصله پس از تسخیر قدرت تأکید شد که ملیت‌های غیرروس و مستعمرات روسیه باید آزادانه حق داشته باشند ملیت خود را برگزینند، یعنی تصمیم بگیرند که به عنوان ملتی مستقل وجود داشته باشند یا نه و این حق تعیین سرنوشت در برگزیده حق جدایی از روسیه شوروی نیز بود. این نکته حمایت بسیاری از مردم ستم‌دیده از تراریسم را - که از مرکزگرایی و سیاست استعماری کرنسکی و دیگران به جان آمده بودند - نسبت به بلشویک‌ها برانگیخت، و فاکتور مهمی بود که بلشویک‌ها بتوانند قدرت خود را مستقر سازند.

پس از استقرار قدرت حزب بلشویک و در طی سالهای جنگ داخلی مسأله حق تعیین سرنوشت به معضلی علیه حزب بلشویک تبدیل شد، چرا که گروه‌های سیاسی بورژوا-ملی، منشویک‌ها، «اس‌ار»ها و ناسیونالیست‌های مسلمان از این شعار به عنوان مستمسکی برای سازماندهی علیه قدرت مرکزی روسیه شوروی بهره‌برداری می‌کردند و حتی نیروهای گارد سفید و ایادی امپریالیست که در جنگ داخلی از حمایت‌های امپریالیست‌های اروپای غربی بهره می‌بردند، در اندیشه بهره‌برداری از «حق تعیین سرنوشت» بودند.

در این دوران بار دیگر بوخارین - و این بار با پشتیبانی استالین - بحث حذف «حق تعیین سرنوشت» از برنامه کمونیست‌ها را پیش کشیدند و پیشنهاد کردند که به جای آن «حق تعیین سرنوشت طبقات زحمتکش ملت‌ها» در برنامه گنجانده شود.

استالین در گزارش خود راجع به «مسأله ملی» که به کنگره سوم شوراهای ارائه داد، پس از ادای این مطلب که «عناصر بورژوا-شوونیست در اوکراین از اصل حق تعیین سرنوشت برای منافع طبقاتی امپریالیستی خود استفاده کرده‌اند»، ادامه داد: «این همه به این نیاز اشاره می‌کند که باید اصل حق تعیین سرنوشت را نه به عنوان حق بورژوازی بلکه به عنوان حق توده‌های زحمتکش آن ملت تعبیر کرد. اصل حق تعیین سرنوشت باید به مثابه ابزاری در مبارزه برای سوسیالیسم بکار رود و باید تابع اصول سوسیالیسم باشد».

بوخارین نیز در بحث برنامه‌ای در کنگره هشتم حزب بلشویک (۱۹۱۹) استدلال کرد که هر ملتی شامل بورژوازی و پرولتاریا است. از اینرو، حزب کمونیست، یعنی پیشاهنگ پرولتاریا نمی‌تواند حق تعیین سرنوشت را برای بورژوازی به رسمیت بشناسد.

لنین در مقابل تفکرات غیردیالکتیکی بوخارین و برداشتهای مکانیکی استالین با تکیه به ماتریالیسم دیالکتیک و در نظر گرفتن رابطه دیالکتیکی مسأله ملی و سوسیالیسم استدلال می‌کرد که حق تعیین سرنوشت زحمتکشان یک ملت تحت ستم، تنها می‌تواند از تمایزی که آنها میان خود و بورژوازی بومی می‌گذارند و مبارزه آنها علیه این بورژوازی بدست آید. اگر پرولتاریای ملت ستمگر - در بحث لنین پرولتاریای ولیکاروسی - حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم را کاملاً به رسمیت نشناسد، به جای تسهیل روند تمایز منافع، مانع از آن خواهد شد که پرولتاریای ملل تحت ستم اختلاف میان منافع خود و منافع بورژوازی بومی را دریابد. لنین همچنین در پاسخ به استالین با تکیه بر تجربه فنلاند حتی این امکان را هم پذیرفت که اوکراین و برخی مناطق دیگر دولتهای کاملاً مستقلی تشکیل دهند.

اگرچه کنگره این استدلال را پذیرفت و «حق تعیین سرنوشت» همچنان در برنامه بلشویک‌ها باقی ماند، اما استالین، که در این بحث با بوخارین هم‌نظر بود، هرگز به تبعات عملی این تصمیم حزب گردن نگذاشت.

از سال ۱۹۲۰ به بعد استالین به عنوان کمیسر خلق در امور ملیتها، سرکوب منظمی را نه تنها در مورد ناسیونالیست‌های مسلمان و منشویک‌ها در نواحی قفقاز، بلکه حتی در مورد کمونیست‌های بومی که می‌دیدند با ادامه سیاست‌های کمونیسم جنگی پایه‌های حکومت شوروی تضعیف می‌شود و سعی می‌کردند پایه‌های آنرا بر بنیانهای ملی استوار سازند، نیز

سازمان داد. در سال ۱۹۲۱ ارتش سرخ گرجستان را که منشویک‌ها در آن با آرای عمومی به قدرت رسیده بودند، اشغال کرد، علیرغم آنکه مسکو استقلال گرجستان را به رسمیت شناخته بود و متعهد شده بود که در امور داخلی آن دخالت نکند. در تابستان ۱۹۲۲ استالین در شتاب بخشیدن به تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ابتکار را بدست گرفت و در عمل آن اندازه از استقلال و خودمختاری که ملیتهای غیرولیکاروسی هنوز حفظ کرده بودند را هم نابود کرد. البته حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی به عنوان یک شعار _ اما بدون ضامن اجرایی _ همچنان روی کاغذ باقی ماند.

لنین در یادداشت‌هایی که در این دوره نوشت و به وصیت‌نامه سیاسی وی مشهور شد، ابتدا شدیداً از استالین به خاطر سیاست سرکوب در گرجستان با این جملات انتقاد می‌کند که: «بنظرم در مورد مسأله مورد بحث یعنی در مورد گرجی‌ها با نمونه جامعی روبرو هستیم که در آن برای اینکه برخورد ما به این مسأله واقعاً پرولتری باشد، باید نهایت حزم و احتیاط و گذشت را رعایت می‌کردیم. آن گرجی که به این جانب مسأله واقعی نمی‌گذارد و با نظر حقارت تهمت «سوسیال ناسیونالیسم» می‌زند (و حال آنکه خود او نه تنها «سوسیال ناسیونال» حقیقی و واقعی است، بلکه قلدر خشن روسی منش نیز هست) در واقع به منافع همبستگی طبقاتی پرولتاریا پشت پا می‌زند...».

وی سپس به انتقاد از ابتکار استالین پرداخته و نگرانی خود را از اینکه این ساختار به ستم ملی پایان نداده و در عین حال حق تعیین سرنوشت ملتها را زیر سؤال می‌برد، به این شکل اعلام می‌کند: «تردیدی نیست که می‌بایست در این اقدام درنگ می‌شد تا می‌توانستیم بگوییم که ضمانت این دستگاه را به عنوان دستگاه خود به گردن می‌گیریم. اما حالا باید وجدانا عکس آن را بگوییم و اعلام داریم که ما دستگاهی را از آن خود می‌شماریم که در واقع سرپای آن بیگانه است و آتش شله‌قلمکار بورژوایی و تزاری است که برانداختن آن بعلت نرسیدن کمک از طرف کشورهای دیگر و کثرت «مشغله» نظامی و مبارزه با قحطی بهیچوجه طی مدت پنجسال امکان‌پذیر نبود.

در چنین اوضاع و احوالی بسیار طبیعی است که «آزادی خروج از اتحاد» که ما با استناد به آن خود را تبرئه می‌کنیم به حرف توخالی تبدیل می‌شود که قادر نیست از افراد ملیتهای غیرروس ساکن روسیه در مقابل حمله روس حقیقی یعنی ولیکاروس شوینیسست و در ماهیت امر رذل و زورگو که بوروکراتهای روس صرفاً نمونه آن هستند دفاع کند.»

لازم به گفتن نیست که آنچه که لنین در این مسأله مد نظر داشت تأثیر ادامه این سیاست بر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بود که او _ ولو اینکه در آغاز قرن بیستم این جنبش‌ها هنوز در آسیا و امریکای لاتین و افریقا اوج نگرفته بودند _ بدرستی اهمیت آنها را برای تداوم مبارزه پرولتری و مبارزه با امپریالیسم درک می‌کرد: «چه نکته‌ای برای پرولتر مهم است؟ برای پرولتر نه تنها مهم بلکه بسیار لازم است که در مبارزه طبقاتی پرولتری حداکثر اعتماد افراد ملیتهای دیگر ساکن کشور را بسوی خود جلب نماید.» و چنین ادامه می‌دهد: «ازوم همپیوستگی صفوف در برابر امپریالیستهای باختر که از جهان سرمایه‌داری دفاع می‌کنند، نکته‌ای است که در آن تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد...، فردای تاریخ جهانی هم آنچنان روزی خواهد بود که ملل ستمدیده از امپریالیسم برای همیشه او خواب بیدار خواهند شد و به پیکار قطعی طولانی و سخت در راه رهایی خود دست خواهند زد.»

بنابراین می‌بینیم که برای لنین مسأله دفاع از حق تعیین سرنوشت نه به مثابه یک تاکتیک، بلکه به مثابه یک اصل استراتژیک که با تکیه به آن اعتماد واقعی ملل تحت ستم ساکن کشور را به طبقه کارگر و پرولتاریا جلب کند، می‌نگریست.

این اشاره مختصر به برداشت رفیق توکل از بحث‌هایی که در جنبش کمونیستی بین‌المللی درباره مسأله ملی و دلایل کمونیستها بر تأکید بر

حق تعیین سرنوشت انجام گرفته است، از اینرو لازم بود که هم خواننده و هم رفیق توکل ابتدا برداشت اشتباه این رفیق از نظرات لنین را متوجه شوند و در عین حال ببینند که نظرات ایشان در تاریخ جنبش کمونیستی چندان بی‌بدیل نیستند. به اینها باید طبیعتاً مجموعه بحث‌های کمیترن در باره ملل شرق، بحث حول مسأله شیوه تولید آسیایی و بحث حول اروپامحوری جنبش سوسیالیستی در مدار اکسیدانت را نیز اضافه کرد تا درک همه‌جانبه‌تری از مسأله ملی حاصل شود. اینکه من از ارائه این بحث‌ها خودداری می‌کنم نه به دلیل بی‌اهمیت بودن آنها بلکه برای جلوگیری از اطباب کلام است.

متأسفانه رفیق توکل بدون در نظر گرفتن این بحثها، ابتدا سعی می‌کند با سر هم کردن یکسری نقل‌قولها از بحث لنین در مورد «حق تعیین سرنوشت» متد مارکس در برخورد به این مسأله را دوباره _ و اینبار به شکلی ناقص _ کشف کند و بعد با این ادعا که شرایط عوض شده استدلالاتی که در زمان لنین هم در رد «حق تعیین سرنوشت» ارائه شده بودند، و لنین نیز قاطعانه آنها را رد کرده بود، را به عنوان بحث جدید ارائه دهد.

می‌گویم جمع‌بندی رفیقمان ناقص است، پس اجازه دهید روشن کنم نقص این جمع‌بندی در کجاست. رفیق توکل چنین می‌نویسد: «اکنون به سؤالاتی که در آغاز این گفتگو در ارتباط با شیوه برخورد مارکسیست لنینیستی نسبت به مسأله ملی، مطرح گردید، پاسخ داده شده است:

یک شیوه برخورد عام و واحد و یک راه حل واحد نسبت به مسأله ملی و ستم ملی، نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلکه با توجه به شرایط تاریخی و مشخص باید با این مسأله برخورد مشخص و راه حل مشخص داشت.

تحت هر شرایطی، منافع جنبش طبقاتی کارگران بر جنبش‌های ملی تقدم دارد. بنابراین مارکسیست‌ها هیچگونه جنبه مطلق برای جنبش‌های ملی قائل نیستند.

_ جنبش‌های ملی مادام می‌توانند مورد حمایت قرار گیرند که با جهت تحول تاریخ انطباق داشته باشند و از خصلت انقلابی-دموکراتیک که مختص دوران شکل‌گیری ملت-دولت است برخوردار باشند.

_ رهایی یک ملیت تحت ستم، لزوماً به معنی جدایی و تشکیل دولت مستقل نیست. انقلاب پرولتری در یک کشور و سرنگونی سرمایه‌داری، می‌تواند به ستم و اسارت ملی پایان بخشد.

تحت شرایط خاص دیگری، ممکن است حتی این معادله وارانه شود و استقلال یک ملت انقلابی در خدمت منافع طبقه کارگر قرار گیرد و به رهایی آن یاری رساند. در اینجا مارکسیست‌ها ملزم هستند که از آن دفاع کنند.

در منازعه میان انقلاب و ضدانقلاب، دموکراسی و استبداد، سرمایه‌داری و سوسیالیسم، نه فقط در یک کشور، بلکه در مقیاس بین‌المللی، این که جنبش ملی در کدام صف‌بندی قرار خواهد گرفت، دو برخورد کاملاً متفاوت را می‌طلبد. یک جنبش ملی، ولو ستمدیده‌ترین آن باشد، چنانچه در عرصه بین‌المللی متحد ارتجاع و ضدانقلاب جهانی باشد، شایسته هیچگونه حمایتی نخواهد بود و باید به عنوان یک جریان ارتجاعی با آن برخورد نمود.»

این است درک رفیق توکل از «شیوه برخورد مارکسیست-لنینیستی نسبت به مسأله ملی». اینکه ایشان واقعا و صادقانه بحث لنین در این رابطه را نفهمیده است و یا اینکه عامدانه بحث لنین را در این باره مثله می‌کند مسأله‌ای است که تنها خود این رفیق می‌تواند به آن پاسخ گوید. اما هر کمونیستی که با اندیشه‌های لنین آشنا باشد، قطعاً خواهد پرسید: چرا در تفسیر رفیق توکل هیچ اثری از درک دیالکتیکی لنین از مبارزه ملی _ به مثابه یک جزء _ از مبارزه جهانی با امپریالیسم و تبعات آن _ به عنوان یک کل _ وجود ندارد؟ کجاست جنبه سیاسی و انسانی تأکید

لنین بر «حق تعیین سرنوشت ملل» که به واسطه آن کمونیستها بتوانند اعتماد ملت‌های تحت ستم را که توسط امپریالیسم به انقیاد کشیده شده‌اند در مقیاس جهانی به خود جلب کرده و با خود همراه سازند؟ بطوریکه در صفحات پیش بیان شد، جوهر تفکر لنین و استواری وی در دفاع از «حق تعیین سرنوشت» دقیقا از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که وی به روشنی به جهانخوارگی امپریالیسم پی برده و بدرستی درک کرده بود که کمونیستها برای اینکه بتوانند ملل تحت ستم را در این مبارزه با خود همراه سازند، باید با پرنسیپ، اعتمادآفرین و آنچنان که شایسته یک انترناسیونالیست واقعی است به مسأله نگاه کنند.

عجیب است که رفیق توکل که در نوشته‌های لنین روش مارکس را جستجو می‌کرد، این تذکر لنین در باره روش مارکس در سنجش سوسیالیست بودن را از قلم انداخته است که «مارکس از سوسیالیستی که متعلق به ملت ستمگر است روش او را نسبت به ملت ستمکش می‌پرسد و فوراً نقص مشترک سوسیالیست‌های ملت‌های حمکفرما (انگلیس و روس) را آشکار می‌سازد که عبارت است از عدم درک وظایف سوسیالیستی آنها نسبت به ملت‌های تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که از بورژوازی «عظمت‌طلب» گرفته شده است.»

و عجیب‌تر اینکه رفیق توکل که وعده داده بود «در مورد مسأله ملی به طور کلی و عام و در پرتو تحولات جهانی» بحثی ارائه دهد و «نقشی که در گذشته جنبش کمونیستی برای جنبش‌های ملی قائل بود، مسأله مطالبه حق تعیین سرنوشت ملل در برنامه کمونیستها، و جایگاه کنونی جنبش‌های ملی‌گرا در صف‌بندی‌های انقلاب و ضدانقلاب جهانی» را بررسی کند، در جمع‌بندی خود نسبت به بعد تئوریک «مسأله حق تعیین سرنوشت در دوران امپریالیسم» کاملاً سکوت می‌کند و حتی اشاره‌ای هم به مخالفت لنین در برابر کسانی که پیش از رفیق توکل و با استدلالات مشابه خواستار حذف این بند از برنامه کمونیستها شده بودند نمی‌کند و تنها می‌نویسد: «در اینجا نه مجال پرداختن به این مسایل است و نه موضوع بحث من.»

رفیق توکل که پاشنه آشیل موضوع بحث‌اش حذف «برسمیت‌شناختن حق تعیین سرنوشت ملل» در برنامه کمونیستها (و آنهم نه تنها در ایران بلکه در همه جهان) است، در بخش تئوریک مقاله خود ملغمه‌ای از استدلالات بوخارین و استالین را به عنوان نظر خود ارائه می‌دهد، ولی مجال پرداختن به پاسخ لنین به این نظرات را ندارد. برآستی این شتاب برای چیست؟

مسأله ملی در دوران ما

حال که نقص تئوریک نظر رفیقمان روشن شد، بپردازیم به مبحث دوم بحث وی که مربوط می‌شود به شرایط و اوضاع کنونی جهان. رفیق توکل که خودش هم واقف است که بحث‌اش به لحاظ نظری با بحث لنین در مورد «مسأله ملی در دوران امپریالیسم» همخوانی ندارد، سعی می‌کند این ناخوانی را به تغییر شرایط نسبت دهد و با این استدلال که در شرایط جدیدی قرار داریم، راه‌حل جدیدی ارائه نماید.

تا اینجا بحث هیچ اشکالی ندارد. کمونیستها انسان‌های دگمی نیستند که به نظرات اندیشمندان سوسیالیسم علمی و بحث‌های رهبران جنبش کمونیستی به مثابه اصول غیرقابل تغییر نگاه کنند. طبیعی است که تغییر شرایط مادی در برنامه کمونیستها نیز تغییر بوجود می‌آورد، مسایلی که دیگر موضوعیت ندارند از دستور کار خارج می‌شوند، و مسایل نوینی در برنامه گنجانده می‌شوند.

اما ببینیم رفیق توکل دوران کنونی را چگونه ترسیم می‌کند: رفیقمان با اشاره به شرایط جهانی در اوایل قرن گذشته می‌پرسد: «اما آیا اکنون در اوایل قرن بیست و یکم نیز وضع بر همین منوال است؟» و بلافاصله و با قاطعیت پاسخ می‌دهد: «بدیهی‌ست که نه. انقلابات پرولتری قرن بیستم که جنبش‌های رهایی‌بخش و ضدامپریالیستی متحد آن بودند، خود با شکست روبرو شدند. سیستم مستعمراتی امپریالیسم از هم پاشیده

است... شیوه تولید سرمایه‌داری، در تمام کشورهای جهان به شیوه تولید مسلط تبدیل شده است... در تمام این کشورها قطعاً بقایای نظامات ماقبل سرمایه‌داری به درجات مختلف وجود دارد. گاه می‌تواند در برخی از این کشورها این بقایا چنان قابل ملاحظه باشند و از جمله نابرابری و تبعیض و ستم جنسی، ملی، مذهبی و نبود آزادی‌های سیاسی به چنان مانعی در تکامل جامعه تبدیل شوند که همراه با یک جنبش وسیع دموکراتیک باشد و حل تضادهای حاصل از آن بر تضاد کار و سرمایه تقدم داشته باشد. اما نه در این مورد خاص و نه در مقیاس جهانی، می‌توان از وظایف ملی جامعی از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری سخن به میان آورد. از همین روست که در یک چنین کشوری نیز نمی‌توان از نیاز به یک مرحله جداگانه انقلاب بورژوا-دموکراتیک سخن به میان آورد.»

(دقت کنید! رفیق توکل خودمان است: طرفدار پر و پا قرص تز مرحله‌بندی انقلاب، مدافع پیگیر «نبرنامه حداقل» که امروز و در توضیح شرایط در قرن بیست و یکم و در بحث برنامه‌های تأکید می‌کند که دیگر نمی‌توان «از نیاز به یک مرحله جداگانه انقلاب بورژوا-دموکراتیک سخن به میان آورد». این دستاورد نظری را باید برآستی به رفیقمان تبریک گفت!)

رفیقمان پس از این «کشف» مدعی می‌شود که «مسأله اکنون این است که آنچه امروز به نام جنبش‌های ملی و استقلال‌طلبانه مطرح‌اند، در وجه عمده یا آشکارا، صرفاً ابزار دسیسه‌های دیپلماسی قدرتهای بزرگ جهانی، برای تقسیم مجدد بازارهای جهان و خرد کردن رقبای خود هستند و یا اگر واقعا جنبش‌هایی ملی با مطالبات معوقه بورژوا-دموکراتیک‌اند، عموماً متحد و نیروی ذخیره ارتجاع امپریالیستی هستند.» پس از آن مثالی از یوگسلاوی سابق، کردستان عراق و افغانستان را به عنوان مصداق صحت حکم خود مطرح می‌کند و نتیجه می‌گیرد: «مطالبه حق ملل تحت ستم در تعیین سرنوشت، ... تبدیل به وسیله‌ای در دست ناسیونالیسم ارتجاعی، بنیادگرایی مذهبی، امپریالیسم و ارتجاع جهانی برای تحکیم ستمگری، ارتجاع و واپسگرایی شده است.» و از اینرو رفیقمان خواهان حذف این بند از برنامه کمونیست‌های سراسر جهان است. به همین سادگی!

ایراد برهان امپریستی این است که به همان سادگی که می‌توان برای اثبات یک حکم چند مثال پیدا کرد و با تعمیم آنها حکم خود را اثبات شده پنداشت، می‌توان در رد همان حکم هم به همان سادگی چند مثال پیدا کرد که با تعمیم آنها آن حکم را رد کرد. مثلاً اگر به جای مواردی که در بالا از آنها نام برده شد، مسأله ملی را در صحرا، فلسطین، کنگو، تیمور شرقی، نپال، جنبش بومیان امریکای مرکزی و لاتین (در مکزیک، کلمبیا و پرو) و یا حتی کردستان ترکیه مطالعه می‌کردیم، قطعاً به این نتیجه می‌رسیدیم که نخیر، جنبش‌های ملی هنوز هم گردان رزمنده‌ای را در مبارزه با امپریالیسم و ایادی آنها تشکیل می‌دهند.

اما آنهایی که با متدولوژی مارکس و لنین در برخورد به مسأله ملی آشنا هستند، قطعاً می‌دانند که آنها از روند حرکت سرمایه آغاز کردند، و بخصوص لنین، با درک از ناتوانی امپریالیسم در حل مسأله ملی، پتانسیل انقلابی و ضدامپریالیستی جنبش‌های ملی را کشف کرده، از حق تعیین سرنوشت ملی به عنوان یک خواست عدالت‌جویانه دفاع و از جنبش‌هایی که با آزادسازی این پتانسیل در انطباق با منافع مبارزه طبقاتی قرار می‌گیرند، حمایت می‌کرد. پس بگذارید بجای غرق شدن در استدلالات امپریستی خطوط کلی روند عمومی حرکت سرمایه را مشخص کنیم و اگر قرار است مسأله ملی را در پرتو تحولات جهانی بررسی کنیم، مترقی یا ارتجاعی بودن آن را از اینکه در این روند می‌تواند در عرصه جهانی در خدمت مبارزه نیروی کار با هجوم سرمایه باشد، نتیجه بگیریم.

در این بحثی نیست که وجه مشخص روند حرکت سرمایه در دوران ما، جهانی شدن یا گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری و به تبع آن کم‌رنگ شدن نقش دولتهای ملی در عرصه اقتصادی (ملی و جهانی) است. درست به همان شکل که امپریالیسم در آغاز قرن گذشته از ایجاد ساختارهای سیاسی-حقوقی در مستعمرات (دولت ملی بورژوازی) ناتوان بود،

امپریالیسم امروز نیز از ایجاد ساختارهای سیاسی-حقوقی عادلانه جهانی که نیاز امروز است، ناتوان است. ساختار جدیدی که از یکسو بتواند روابط اقتصادی و حقوقی ای فراتر از دولت ملی که نیاز ناگزیر نظام جهانی شده تولید است را بوجود آورد، و از سوی دیگر از منافع ملل ساکن در کشورهای مؤخر سرمایه‌داری در مقابل تعرضات کشورهای معظم سرمایه‌داری دفاع کند و مسأله تقسیم غیرعادلانه قدرت بین شمال و جنوب را حل کند و همچنین آن بخش از جهان - بویژه در افریقا - که اصولاً در روند صنعتی شدن وارد نشده و در پروسه گلوبالیزاسیون نیز کاملاً از معادلات حذف شده‌اند را از حاشیه به متن بکشاند.

ناتوانی امپریالیسم از ایجاد ساختار جهانی‌ای که بتواند جایگزین ساختار دولت ملی بورژوازی (یعنی روبنای سیاسی حقوقی سرمایه‌داری کلاسیک) شود، هرج و مرجی را در نظام سیاسی جهانی - بویژه پس از فروپاشی شوروی - بوجود آورده که در حال حاضر به قطبی شدن نظام جهانی انجامیده است. در یک قطب این نظام کشورهای معظم سرمایه‌داری هستند که تلاش مذبوهانه‌ای را برای ایجاد ساختارهای فراملیتی منطقه‌ای مابین دولتها بوجود می‌آورند، مانند اتحاد اروپا (که با استقبال سرد از سوی اتباع کشورهای اروپایی روبرو شده است) و یا پیمان ناقتا بین کشورهای امریکای شمالی. در قطب دیگر این نظام کشورهای مؤخر سرمایه‌داری هستند که در آنجا دولت ملی بر پایه‌های سستی و صرفاً برای هماهنگ کردن آنان با سمفونی ناموزون رشد سرمایه‌داری شکل گرفته بود و امروز که نقش دولت ملی تضعیف می‌شود، انواع گرایش‌ها بنیادگرایانه و قوم‌گرایانه و شوونیستی در آنها رشد می‌کند. مثال اینگونه دولتها نیز بسیار است: از الجزایر گرفته تا افغانستان، از رواندا گرفته تا یوگوسلاوی همگی مصداق‌هایی است که نشان می‌دهد تضعیف اینگونه دولتهای «ملی» در شرایطی که امپریالیسم از پاسخ به آناشری ساختاری دوران معاصر و چپ از ارائه آلت‌رناتیو عملی ناتوان است، چه فجایع انسانی‌ای می‌تواند به بار بیاورد.

در روند این قطبی شدن انحصارات نیز قطبی شده‌اند که از آنها به عنوان انحصارات پنج‌گانه نام برده می‌شود:

۱- انحصار تکنولوژیک که با بالا رفتن هزینه‌های دستیابی به تکنولوژی مدرن و شرکت در رقابت‌های تکنولوژیک در دست کشورهای امپریالیستی و «برهای آسیا» قرار دارد و کشورهای مؤخر سرمایه‌داری عملاً از آخرین دستاوردهای تکنولوژیک محروم هستند.

۲- کنترل مالی بازارهای مالی سراسری جهان. این کنترل که به موجب قرارداد برتون وودز از زمان جنگ جهانی دوم در انحصار امپریالیسم امریکا بود و با جنگ ویتنام و ناتوانی امریکا از انجام تعهدات خود با کشورهای امپریالیستی در اروپا و نیز ژاپن تقسیم شد، یکی از کلیدی‌ترین و در عین حال بحرانی‌ترین انحصارات امپریالیستی است. در دهه‌های آخر قرن گذشته به موجب تسلط نئولیبرالیسم بر مؤسسات بین‌المللی تلاش برای «غیردولتی» کردن این انحصار، کنترل دولتها را بر بازارهای مالی کشورها از بین برد و اکنون با شکل‌گیری واحد پولی یورو، امپریالیستهای کهنه‌کار اروپایی تلاشی را برای کنترل این انحصار سازمان می‌دهند.

۳- دسترسی انحصاری به منابع طبیعی کره زمین. هم ذخایر زیست‌محیطی - مانند منابع آب شیرین زیرزمینی و هوا و لایه‌های اوزون - و هم ذخایر طبیعی ملی توسط تولید امپریالیستی به شکل کاملاً بی‌ملاحظه‌ای به غارت رفته و آگاهی نسبت به عواقب آن نیز در رقابت‌های امپریالیستی به مستمسکی برای قطب قدرتمند امپریالیسم تبدیل شده است.

۴- انحصارات رسانه‌ای و ارتباطاتی که از یکسو تضمین‌کننده امپریالیسم فرهنگی بوده و از سوی دیگر با گسترش بازار ارتباطات و اطلاع‌رسانی عرصه‌های جدیدی را برای سودآوری قطب قدرتمند تقسیم‌بندی امپریالیستی جهان پدید آورده است.

۵- انحصار بر سلاح‌های کشتار جمعی که امپریالیسم نشان داده برای

حفظ آن از هیچ جنایتی رویگردان نیست، نه تنها برای تضمین کنترل امپریالیستها بر بازار صنایع تسلیحاتی صورت می‌گیرد، بلکه برگ برنده کشورهای امپریالیستی در مناسبات بین‌المللی و در برخورد با کشورهای مؤخر سرمایه‌داری در قطب دیگر تقسیم‌بندی جهانی می‌باشد.

این ابعاد جدید قطبی شدن جهان سرمایه‌داری و تقسیم‌بندی‌های امپریالیستی در کنار فرسایش دولت‌های ملی مستقل و ناپدید شدن رابطه آن با عرصه بازتولید و انباشت، و نیز تضعیف نقش دولت در کنترل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه جنبه‌های جدیدی از دخالتگری‌های امپریالیستی را نیز عیان کرده است. تجربه عراق و هائیتی بخوبی نشان دادند که امپریالیسم از مداخله نظامی در این پروسه خودداری نخواهد کرد و آنچه که تا کنون به عنوان مرزهای رسمی حوزه کنترل سیاسی دولت ملی مورد پذیرش قرار گرفته بود، رسماً و بدون هیچگونه عواقبی می‌تواند از سوی کشورهای امپریالیستی زیر پا گذاشته شوند. از سوی دیگر شاهد هستیم که در قطب ضعیف این تقسیم‌بندی امپریالیستی و در نبود آلت‌رناتیوی که از این پروسه انقیاد جلوگیری کند، شوونیسم، مذهب‌گرایی، قوم‌گرایی، گرایش به تروریسم کور و انواع تفکرات ارتجاعی رشد کرده و به گرایش حاکم تبدیل می‌شوند.

حال به این سؤال بازگردیم که آیا مبارزات ملل ساکن کشورهای مؤخر سرمایه‌داری برای تعیین سرنوشت خویش در ساختار سیاسی-اقتصادی جهان امروز می‌تواند به مثابه متحد طبقه کارگر در مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری در عرصه جهانی به شمار آید.

ظاهراً پاسخ رفیق توکل با درکی که ایشان از جهانی شدن و شرایط جهان امروز دارد، آنچنانکه از نوشته ایشان برمی‌آید، به این سؤال منفی است. اما با تکیه به آنچه که در بالا در مورد اوضاع و تحولات جهان امروز گفته شد، بخوبی مشهود است که پرولتاریای سراسر جهان در مبارزه با سرمایه‌داری هنوز هم متحد بالفعل خود را در قطب ضعیف امپریالیسم جهانی داراست و می‌تواند با سازماندهی مبارزه مشترک حول جنبش صلح پایدار و خلع سلاح امپریالیستها، سازماندهی جنبش دفاع از محیط زیست و استفاده خردمندانه از منابع طبیعی و مبارزه با منطبق بازار در برخورد به مسایل زیست‌محیطی، سازماندهی مذاکره حول روابط عادلانه برای سازماندهی تولید جهانی، و مبارزه برای مدیریت دموکراتیک جهانی بخش عظیمی از جمعیت جهان را در این کارزار با خود همراه سازد. کمونیستها و طبقه کارگر بجای آنکه در برابر روند جهانی شدن سرمایه‌داری کنونی، با این استدلال که این روند بر اساس منطق سرمایه حرکت می‌کند، سپر ببندازند و آنرا روند تکامل تاریخ بنامند، موظفند با ترویج یک طرح جهانی شدن انسانگرایانه، که با دورنمای سوسیالیستی همخوان باشد، به مقابله با این روند برخیزند.

مبارزاتی که سال گذشته در سازمان بازرگانی جهانی وت‌او انجام شد بخوبی نشان داد که چپ برای چنین مبارزه‌ای از حمایت بسیاری از کشورهای مؤخر سرمایه‌داری که خود را بازنده این پروسه می‌دانند، برخوردار است. خلق‌هایی که روند گلوبالیزاسیون آنها را به جوامع پیرامونی تبدیل کرده است، در مقابل تجاوز کشورهای متروپل قد علم کرده‌اند و به خوبی نشان داده‌اند که در آینده نیز از پذیرش روند غیرعادلانه کنونی سر باز خواهند زد. تصور اینکه پروسه جهانی شدن سرمایه‌دارانه قادر به حل بحران جوامع پیرامونی می‌باشد، ضمن اینکه تصویری است خیال‌پردازانه و به غایت ساده‌انگارانه، از آنجا که پتانسیل انقلابی جنبش جوامع پیرامونی علیه متروپل‌ها را از معادلات حذف می‌کند، ذهنیتی است بسیار مخرب که در جهت تضعیف جنبش سوسیالیستی و نادیده گرفتن متحدین بالقوه جنبش کارگری عمل می‌کند.

این وظیفه چپ به طور عام و کمونیستها به طور خاص است که این پتانسیل را در جهت مبارزه با انحصارات پنج‌گانه‌ای که سرمایه‌داری را در عرصه جهانی بازتولید می‌کنند، به خدمت گرفته و انقلاب سوسیالیستی جهانی را بر این مبنا پایه‌ریزی کنند. متأسفانه زمانی که رفیق توکل

در بحث «در مورد مسأله ملی به طور کلی و عام و در پرتو تحولات جهانی» و «جایگاه کنونی جنبش‌های ملی‌گرا در صف‌بندی‌های انقلاب و ضدانقلاب جهانی» این پتانسیل انقلابی را در نظر نمی‌گیرد، نه از دیدگاه شایسته کسی که موضع لنینیستی برخورد به مسأله ملی در دوران امپریالیسم را فهمیده بلکه از دیدگاه خوانندگان مجله اکونومیست به مسأله برخورد می‌کند.

استراتژی کمونیست‌ها در قبال دولت ملی دلیل این پاسخ غیرسوسیالیستی را باید در شیوه برخوردی که در میان بخشی از نیروهای چپ و کمونیست در مورد موضع کمونیست‌ها در مقابل دولت‌های ملی رواج یافته و ظاهراً رفیق توکل هم از آن تبعیت می‌کند، جستجو کرد.

دیدیم که روند عمومی جهانی شدن سرمایه‌داری با گرفتن ابزار کنترل دولتی بر بازار ملی از دولت‌های ملی و واگذاری آنها به مؤسسات اقتصادی امپریالیستی، شرکت‌های فراملیتی و بنگاه‌های مالی بین‌المللی نقش دولت ملی را تضعیف کرده است. و نیز دیدیم که چگونه در روند قطبی شدن و در بستر تضعیف و فرسایش دولت ملی در قطب کشورهای متروپل روبناهای سیاسی لازم برای رشد سرمایه‌داری ایجاد شده و بطور همزمان در کشورهای پیرامونی قوم‌گرایی، مذهب‌گرایی و انواع دیگر تفکرات ارتجاعی سربرآورده‌اند.

وظیفه کمونیست‌های فعال در قطب ضعیف جهان امپریالیستی این است که با شناخت عمیق از قانونمندی‌های این پروسه و در تئوری و عمل راه‌حل انسانی و بدور از تمکین به شووینیسیم و مذهب‌گرایی - که شاید هم از قدرت بسیج بالایی برخوردار باشند - را یافته و به عنوان بخشی از مبارزه خود برای سوسیالیسم در دستور قرار دهند و کمونیست‌های قطب قدرتمند جهان امپریالیستی موظف‌اند ضمن تأکید بر انترناسیونالیسم پرولتری در عمل، مبارزه برای شکستن جنبه‌های مختلف انحصارات امپریالیستی را با مبارزه برای سوسیالیسم در جامعه خود تلفیق کنند.

هستند کمونیست‌ها و چپ‌هایی که این قطبی شدن و روند دوگانه‌ای که روبنای نظام سرمایه‌داری در جوامع مختلف پیش گرفته - بسته به اینکه جزو جوامع متروپل باشند یا پیرامونی - را نمی‌بینند، تفاوتی هم میان سرمایه و شکل روبنای سیاسی سرمایه‌داری در هر جامعه قائل نمی‌شوند و از این بحث که سرمایه به تمرکز و انحصار گرایش دارد این برداشت را می‌کنند که سرمایه‌داری لزوماً در همه جا در راستای تمرکز حرکت خواهد کرد و هر حرکتی که در این راستا نباشد، «غیرمترقی و ضدتاریخی» است. به نظر می‌رسد که رفیق توکل هم از این دسته کمونیست‌ها است، چرا که به نظر ایشان «روند طبیعی و منطقی نظام سرمایه‌داری تمرکز و انحصار است. مستثنی از اینکه ما اتحاد اروپا را، وحدت، اتحاد و نزدیکی سرمایه‌داران برای استثمار فزون‌تر و به بند کشیدن بیشتر کارگران بدانیم یا ندانیم، در بطن تضادهای موجود، گرایش به ایجاد دولتهای بزرگ، اتحاد اروپا، گرایش تاریخی نظام سرمایه‌داری است. آنچه در بخش دیگر اروپا در خلاف جهت آن صورت گرفت، چیزی نبود جز یک بازی دیپلماسی قدرت‌های بزرگ، برای از پای در آوردن رقیب اصلی خود روسیه و تقسیم غنائم به نحوی که بهتر بتوانند آنها را ببلعند.»

بحث رفیق‌مان در مورد اتحاد اروپا، و اینکه آیا واقعا روسیه امروز رقیب اصلی قدرتهای بزرگ است را به فرصتی دیگر وامی‌گذاریم تا در اینجا از بحث اصلی خارج نشویم.

مشخص است که رفیق توکل با وجود اینکه با غریزه طبقاتی خود احساس کرده که سرمایه‌داری با تبلیغ قوم‌گرایی و به نام استقلال ملی روند پارتيکولاریسم را به بخشی از جهان تحمیل کرده است، اما هنوز به لحاظ منطقی و نظری نتوانسته این پدیده را تحلیل کند و رابطه آن را با روند جهانی شدن نظام سرمایه‌داری درک کند.

طبیعتاً تا زمانی که رفیق توکل و کلا این دسته رفقای کمونیست نتوانند

به لحاظ منطقی گرایش دوگانه نظام سرمایه‌داری در جوامع متروپل و پیرامونی را درک کنند، نمی‌توانند سیالیت و چندگانگی استراتژی کمونیست‌ها نسبت به مسأله ملی در این پروسه را فهمیده و بکار بندند.

بطور مثال کمونیست‌های کشورهای اروپای شمالی و اسکاندیناوی از شعار حق تعیین سرنوشت و استقلال ملی برای توده‌ای کردن مبارزه با اتحاد اروپا یعنی روبنای سیاسی لازم برای جهانی شدن سرمایه‌داری و سازماندهی مبارزه علیه امپریالیست‌های کهنه‌کار اروپایی استفاده کردند. کمونیست‌ها و چپ نروژ با استفاده از این شعار موفق شدند رأی ملت نروژ را به مخالفت با اتحاد اروپا جلب کنند. کمونیست‌ها و چپ دانمارک و سوئد با توضیح اینکه عضویت در اتحاد مالی اروپا و استفاده از واحد پولی یورو استقلال ملی دانمارک و سوئد را به مخاطره می‌اندازد، موفق شدند رأی مردم را به مخالفت با عضویت در اتحاد مالی اروپا جلب کنند. آیا حرکت این کمونیست‌ها و رأی مردم این کشورها خلاف جریان تاریخ و غیرمترقی بود؟ و آیا تسلیم‌طلبی در مقابل طرح تشکیل یک دولت فراملی امپریالیستی برای تسهیل رقابت با سایر قطب‌های متروپل نشانگر ترقی‌خواهی است؟

طبیعی است در شرایط دیگری کمونیست‌ها نه تنها از ایجاد پروژه‌ها و ساختارهای فراملی طرفداری می‌کنند، بلکه فعالانه برای پیشبرد آن فعالیت هم می‌کنند. به عنوان مثال طرح اتحاد افریقا که در سال ۲۰۰۲ با شرکت بخشی از کشورهای افریقای شمالی، مرکزی، غربی و جنوبی به ثمر نشست و هدف آن گسترش همکاری‌های مابین کشورهای افریقا، تقویت بازارهای محلی و منطقه‌ای و سازماندهی دیپلماسی مشترک در برابر دول استعماری دیروز و امپریالیستی امروز است از پشتیبانی کامل کمونیست‌ها و نیروهای چپ، نه فقط در افریقا بلکه در سراسر کره زمین، برخوردار شد.

به همین سیاق که استراتژی کمونیست‌ها در تعیین موضع نسبت به دولت ملی در روابط بین‌المللی منتج از جایگاه آن جامعه در نظام جهانی امپریالیستی است، در تعیین سیاست داخلی نیز استراتژی کمونیست‌ها تابع جایگاه پیرامونی یا مرکز بودن آن جامعه می‌باشد. بطور مثال کمونیست‌ها در اروپا یا آمریکا یا استرالیا یا ژاپن یا کانادا در صف‌بندی‌های داخل کشور با کسانی که بر هویت ملی پافشاری می‌کنند، به مبارزه برخاسته و قاطعانه و بی‌درنگ این راسیسم و «ژادگرایی» را محکوم می‌کنند. اما کاملاً مسخره خواهد بود اگر کمونیست‌ها در کوبا یا فلسطین یا یونان یا هند یا کره یا پاکستان وارد مبارزه با کسانی شوند که در دفاع از هویت ملی علیه دخالت بیگانگان در سرنوشت ملت مربوط قد برافراشته‌اند و یا آنها را راسیست بنامند.

برخورد کمونیست‌ها به مسأله ملی و دولت ملی در کشورهای چندملیتی از ظرافت بیشتری برخوردار است و با توجه به اینکه رفیق توکل نیز در بحث خود علیرغم عنوان بحث بیشتر روی این مسأله متمرکز شده بود، لازم است قدری دقیقتر به مسأله نگاه شود.

کمونیست‌ها و مسأله ملل تحت ستم در چارچوب یک کشور

می‌دانیم سرمایه‌داری حتی در رشدیافته‌ترین شکل آن هم از حل مسأله ملی در عرصه داخلی ناتوان است. به عنوان مثال هنوز در ایالات متحده آمریکا مسأله حقوق سیاه‌پوستان و ژادپرستی نهادی شده در جامعه حل نشده است. در استرالیا تازه و در طی یکی دو دهه اخیر جنبشی برای کسب حقوق ضایع‌شده بوشمن‌ها بوجود آمده است. هنوز حقوق اهالی باسک در اسپانیا تأمین نشده است. کشورهای اسکاندیناوی به تازگی اهالی بومی این کشورها یعنی سامرها را به عنوان اقلیت ملی به رسمیت شناخته‌اند ولی هنوز حقوق ملی این اهالی بومی در عمل رعایت نمی‌شود. از این نمونه‌های کلاسیک که بگذریم به دلیل تغییرات ساختاری جهان سرمایه‌داری و مهاجرت میلیونی از جوامع پیرامونی به متروپل نوع دیگری از تضییق حقوق ملی در مورد ملل مهاجر در غالب

نژادپرستی دولتی و غیردولتی وجود آمده است. وظیفه کمونیستها در این جوامع مبارزه با این جنبه‌های ستم ملی و بطور همزمان تبلیغ یگانگی و وحدت گردانهای طبقه کارگر بدور از هر ملیتی است.

ابعاد سرکوب حقوق ملل تحت‌ستم در جوامع پیرامونی یعنی جوامع مؤخر سرمایه‌داری که «دولت ملی» در آنها در قرن گذشته یا مستقیماً و به زور سرنیزه استعمار و امپریالیسم و یا در تقابل با استعمار و امپریالیسم و از درون یک جنبش ضداستعماری شکل گرفته‌اند، از این هم گسترده‌تر است.

در این جوامع چه در شکل ایران رضاخانی، چه در شکل ترکیه مصطفی کمال پاشا و چه در شکل الجزایری آن مسأله حقوق بخشی از ملل ساکن کشور به عنوان یک معضل لاینحل باقی ماند و در بسیاری از آنها حل این معضل وجهی از مبارزه نیروهای ترقی‌خواه جامعه علیه دیکتاتوری حاکم را تشکیل می‌داد و بخشی از سازماندهی نیروهای چپ، سوسیالیست و کمونیست حول این مسأله شکل می‌گرفت.

راه‌حل اثباتی کمونیستها در این دوران برای حل این معضل، تأکید بر حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم تا سرحد جدایی بود. کمونیستها در برخورد به دولت ملی و مسأله تمامیت ارضی نه از زاویه منافع سرمایه و آنچه که برای بورژوازی کمپرادور و ملی و امپریالیسم جهانی ضرورت داشت، یعنی دولت متمرکز «ملی»، و نه از زاویه منافع بورژوازی ملل تحت ستم، یعنی جدایی و واگذاری کنترل بازار محلی بدست این بورژوازی، بلکه از حل پرنسپ‌مان این مسأله، یعنی تأکید توأمان بر حق جدایی و در عین حال ضرورت اتحاد و برابری حقوق ملل، حرکت می‌کردند.

در شرایط نوین نقش دولت‌های ملی برای امپریالیسم و سرمایه‌داری‌ای که گرایش به جهانی شدن دارد، تغییر یافته است، و پدیده دولت ملی با یک بحران هویت روبروست. گرایش‌های مختلف اجتماعی از تفکرات عقب‌مانده مذهبی که در دوران به اصطلاح «مدرنیسم» و پروژه ایجاد دولت ملی سرکوب شده بودند، گرفته تا هویت‌های ملی، قومی و غیره که با ایده ملت واحد به عنوان رکن اصلی ایجاد این «دولت ملی» همخوانی نداشته و از این رو سرکوب و انکار می‌شدند، موقعیتی باز یافته‌اند تا عرض اندام کرده و در تعریف و بازسازی دولت نقش بازی کنند.

در این شرایط کمونیستها ضمن حفظ موضع پرنسپ‌مان خود که در بالا به آن اشاره شد، باید با جنبه‌های مختلف شووینیسیم و بنیادگرایی مذهبی و قومی و تاریخی به مقابله برخیزند و در عین حال موظف‌اند با ارائه راه‌حل ساختاری مسأله ستم ملی در چارچوب یک کشور راه را برای گسترش واقعی انترناسیونالیسم پرولتری و وحدت واقعی ملل بوجود آورند و بطور همزمان از پتانسیل آزاد شده در سایه تضعیف دولت سرکوبگر «ملی» برای درهم‌کوبی ماشین دولتی بورژوازی استفاده کنند.

در شرایط نوین نه این باور ساده‌انگارانه که گویا تکرار فرمول‌بندی منتج از استراتژی دوران پیشین بدون ارائه مابه‌ازای اجرایی برای حل مسأله ملی کفایت، و نه این خیال‌پردازی مخرب که کمونیستها با تعدیل و رفرمیزه کردن دولت «ملی» بورژوازی قادرند جنبش‌های ملی یک کشور را مهار کنند، راه‌حل کمونیستی در پاسخ به مسأله ملی است. برآستی مگر ممکن است کمونیست‌هایی که برای درهم‌کوبی ماشین دولتی بورژوازی مبارزه می‌کنند، میراث‌دار ساختار ملی این ماشین دولتی که یادآور ستم ملی در کشورهای مؤخر سرمایه‌داری است، شوند؟ سماجت و پافشاری در بازسازی و تعدیل روبنای سیاسی سرمایه‌داری یعنی دولت ملی _ ولو در دموکراتیک‌ترین شکل ممکن آن _ نه تنها رویگردانی از مبارزه برای درهم‌کوبی ماشین دولتی بورژوازی است، بلکه با از بین رفتن پایه‌های مادی این دولت _ به شکلی که در بالا و در توضیح روند دو قطبی جهانی شدن بیان شد _ جز شکست دستاورد دیگری نخواهد داشت.

این وظیفه کمونیست‌های هر کشور است که با تحلیل مشخص از شرایط مشخص آن جامعه، با در نظر گرفتن محدودیت‌های رشد ناموزون

سرمایه‌داری، میزان گسترش بازار در جوامع روستایی، سطح تضاد میان توسعه شهری و روستایی، گستردگی فقر و میزان اعمال ستم ملی به عنوان عام‌ترین فاکتورهایی که می‌توانند در شروع یا تشدید جنگ داخلی در یک کشور تأثیر بگذارند، و سایر عوامل خاص تاریخی و منطقه‌ای چالش‌های مشخص برای حل مسأله ملی یافته و بدیل انسانی برای دولت ملی بورژوازی ارائه دهند. راه‌حل فدرالیسم شورایی که ما با جمع‌بندی شرایط مشخص ایران، پیشنهاد کرده‌ایم بر این مینا پایه‌ریزی و در برنامه مطرح شده است تا در مقابل «انترناسیونالیسم» امپریالیستی و شووینیسیم حاکم بر جوامع پیرامونی، انترناسیونالیسم پرولتری را قرار دهد.

متأسفانه رفیق توکل در نقد فدرالیسم شورایی بدون در نظر گرفتن این شرایط با تکیه به فاکتورهای جسته و گریخته از مارکس و لنین در مذمت «فدرالیسم» و علامت تساوی گذاشتن بین آلمان فدراتیو و «جمهوری فدراتیو شوروی»، طرح فدرالیسم شورایی را تلاشی برای پراکنده کردن طبقه کارگر ایران معرفی می‌کند، علیرغم اینکه خود ایشان بطور همزمان اعلام خطر می‌کند که ممکن است در ایران بین شووینست‌های آذری و فارس جنگ برادرکشی درگیرد. یکااش انسان می‌توانست زمانی که حرفی برای گفتن ندارد، سکوت اختیار کند.

«خودمختاری وسیع» بجای «حق تعیین سرنوشت»

از آنجا که موضوع این بحث بررسی نظرات و استدلال‌های رفیق توکل در رد «حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم» به مثابه یک مطالبه برنامه‌ای است، من بحث ضرورت جمهوری فدراتیو شورایی که در برنامه ما مطرح شده است را به فرصت دیگری وامی‌گذارم. در اینجا می‌پردازم به سایر مواضع ارائه شده رفیق توکل، در بخش اول روشن شد که رفیق توکل تصویر نادرستی از بحث لنین در مورد مسأله ملی و حق تعیین سرنوشت ارائه داده و در بخش دوم روشن شد که ارزیابی رفیق توکل از شرایط جهانی و پتانسیل انقلابی جنبش‌های ملی _ بطور عموم _ نه بر پایه تحلیل ماتریالیستی و دیالکتیکی و شناخت از پروسه دوقطبی رشد سرمایه در عرصه جهانی، بلکه بر پایه یک تحلیل امپریستی انجام شده و متأسفانه رفیقمان به ارزیابی اشتباهی نیز رسیده است. در پایان لازم است به جمع‌بندی برنامه‌ای منتج از بحث مبتنی بر تئوری غیرلنینی و ارزیابی اشتباه ایشان از شرایط جهانی و نقش مسأله ملی در جهان امروز، هم برخورد شود.

ابتدا ببینیم رفیق توکل آینده اختلافات ملی در ایران را چگونه می‌بیند: «یک صف‌آرایی جنگی صورت می‌گیرد که در یک سوی آن شووینست‌های ملت ستمگر و در سوی دیگر آن ناسیونالیست‌های ارتجاعی ملت تحت ستم قرار دارد. ما کارگران و کمونیست‌های آذری و ملل دیگر نیز هر کاری که از دستمان برآید، انجام خواهیم داد، تا جلو فاجعه‌ای را که در حال وقوع است بگیریم. اما ممکن است زورمان نرسد که آنها را مهار کنیم. این فاجعه یک جنگ و کشتار وحشیانه خواهد بود که شووینست‌های ملت ستمگر و ناسیونالیست‌های مرتجع آذری به بار خواهند آورد.» و پس از آنکه دل خواننده و شنونده را با تصویر عواقب این جنگ خالی می‌کند، اضافه می‌کند: «امیدوارم که طبقه کارگر ایران که حامل عالی‌ترین خصایل انسانی است پیش از آنکه فرصت از دست رفته باشد، بورژوازی را از اریکه قدرت به زیر بکشد، عرصه را بر تمامی مرتجعین تنگ کند و مسایل ظاهراً لاینحلی را که هیچ نقشی در آفرینش آنها نداشته، بلکه تنها آفریده بورژوازی‌ست، به سادگی و به شیوه انسانی که مختص این طبقه است، حل کند.»

معلوم نیست رفیق توکل به ضریح کدام امامزاده دخیل بسته و به کدام امداد غیبی باور دارد که فکر می‌کند کمونیست‌ها و طبقه کارگر ایران می‌توانند بدون یک استراتژی معین و تبلیغ و سازماندهی حول آن برای پرهیز از جنگ داخلی، هم با الحاق اجباری‌ای که از سوی شووینیسیم فارس و به نام حفظ تمامیت ارضی اعمال خواهد شد، و هم با تلاش ناسیونالیست‌های مرتجع آذری و دیگر ملیت‌ها برای شقه‌شقه کردن طبقه

کارگر ایران، به مقابله برخیزند.

بویژه اینکه خود ایشان چند سطر بالاتر اعلام کرده‌اند «اگر فرضاً شرایط دیگری وجود داشت، ما با مسأله جدایی ملت‌های ساکن ایران روبرو بودیم، با قطعه‌قطعه کردن گردانهای طبقه کارگر ایران روبرو بودیم، هیچ راه دیگری هم جز فدرالیسم باقی نمانده بود و این آخرین راه حل بود، در آن صورت مسئله تفاوت می‌کرد و ما کمونیستها در نهایت می‌بایستی بین بد و بدتر را انتخاب می‌کردیم.»

بر خلاف نظر رفیق توکل که فکر می‌کند کمونیستها باید منتظر باشند تا شووینیسیم فارس یا آذری یا کرد یا غیره آلترناتیوهای بد و بدتر خود را ارائه دهند تا کمونیستها و کارگران و زحمتکشان ایران از میان آنها یکی را انتخاب کنند، کمونیستها موظف‌اند با ارائه راه حل مشخص برای حل ساختاری مسأله ستم ملی در ایران - حال این بدیل سیستم فدرالیسم شورایی باشد یا راه حل دیگری - در برنامه خود و تبلیغ و ترویج حول آن ذهن توده‌های کارگر و زحمتکش ملل تحت ستم ایران را از این توهم که پایان دادن به ستم ملی تنها از طریق جدایی ممکن است، پاک کنند و در عین حال پتانسیل انقلابی جنبش‌های ملی را در کانال مبارزه برای درهم‌کوبی ماشین دولتی بورژوازی بکار گیرند.

اینکه سیستم فدرالیسم شورایی راه حل نیست، نظری است که مسئولیت آن با رفیق توکل است و من بنا به دلایلی که در بالا به آنها اشاره شد، قصد ندارم به بحث اثباتی پیرامون سیستم فدرالیسم شورایی در ایران پردازم. اما تأکید من بر این است که نه «خودمختاری وسیع» و نه «فدرالیسم» - غیرشورایی - آنهم در شرایطی که حتی سلطنت‌طلبان و بخشهایی از بورژوازی ستمگر فارس و خرده‌بورژوازی ناسیونالیست و عظمت‌طلب «ایرانی» با این دو حربه به میدان آمده‌اند، و حل بحران هویتی دولت ملی و بازسازی ماشین دولتی بورژوازی را با این شعارها در دستور کار خود گذاشته‌اند، نمی‌توانند بدون تأکید بر «حق تعیین سرنوشت ملل تا سرحد جدایی» اجزای برنامه‌ای نیرویی باشند که قصد درهم‌کوبی ماشین دولتی بورژوازی را دارد.

اینکه رفیق توکل همزمان با مخالفت با سیستم فدرالیسم شورایی به صرافت افتاده که «حق تعیین سرنوشت» را از برنامه «اقلیت» حذف کند، خود البته گواه رابطه تنگاتنگ اصل انترناسیونالیستی «حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی» و سیستم حقوقی‌ای است که بتواند این حق را بطور نهادی برای ملل ساکن ایران تضمین کند.

ادعای رفیق توکل مبنی بر اینکه این «حق تعیین سرنوشت» می‌تواند توسط امپریالیسم و ارتجاع مورد سوءاستفاده قرار گیرد، البته ادعای درستی است و قرائن و شواهد بسیاری در تاریخ معاصر وجود دارد که نشان می‌دهد این حق می‌تواند به عنوان مستمسکی در دست امپریالیسم برای توطئه علیه هر حرکت انقلابی مورد استفاده قرار گیرد. همانطور که در بخش اول این بحث بیان شد، مدتها پیش از رفیق توکل، استالین این مسأله را گوشزد کرده بود. نکته‌ای که رفیق توکل باید قبل از طرح مجدد این نظر به آن قدری بیشتر فکر می‌کرد این است که اگر سوءاستفاده امپریالیستها و ارتجاع صهیونیستی از این اصل برای تشکیل دولت اسرائیل و یا سوءاستفاده امپریالیسم امریکا و استعمار انگلیس از این اصل برای جدایی هنگ‌کنگ و تایوان و تبت از چین، و یا حمایت امپریالیسم از کویت در جنگ دوم خلیج که تحت عنوان دفاع از حق تعیین سرنوشت مردم کویت انجام شد، و یا مستمسک قرار دادن اصل حق تعیین سرنوشت برای جدایی پاکستان در زمان استقلال هند و چندین دسیسه دیگر در طی سالهای پس از جنگ جهانی دوم که هر کدام صدها هزار کشته به جا گذاشته است، باعث نشده که کمونیستها این اصل را از برنامه خود حذف کنند، چرا امروز باید به جنبش‌های ملی پشت کنند. اینکه رفیق توکل مسأله کردهای عراق را به عنوان عذر موجهی برای پشت کردن به جنبش خلق کرد مطرح می‌کند، بیش از آنچه خطر توطئه‌های امپریالیسم را نمایان کند، افق‌های فکری این رفیق را در مورد

جنبش خلق کرد نمایان می‌کند.

من در ابتدای این مقاله به دو فرض در مورد چرایی ارائه چنین بحثی از سوی رفیق توکل اشاره کردم و لازم می‌دانم نظر خود را در این دو مورد نیز روشن کنم.

من چند تفاوت اساسی بین بحث مطرح شده از سوی حزب کمونیست کارگری و بحث رفیق توکل می‌بینم. اول اینکه رفیق حکمت و سایر رهبران حزب کمونیست کارگری، همزمان با ارائه تز پشت‌کردن به جنبش‌های ملی، برنامه سیاسی و عملی‌ای را نیز برای همکاری با جریانات بورژوازی ناسیونالیست عظمت‌طلب ایرانی در دستور گذاشتند، ولی در شرایط کنونی شاهدهی در دست نیست که رفیق توکل هم چنین اندیشه‌هایی را در سر داشته باشد. ثانیاً رفیق توکل نشان داده که حتی در جایی که به لحاظ تئوری هم سازشهای طبقاتی را موجه بداند - مانند طرح برنامه حداقل - در عمل تن به چنین سازشهایی - حتی برای ایجاد جبهه برای پیشبرد همان برنامه حداقل - نداده است. ثالثاً بر خلاف رفیق حکمت که با نیروهای حزبی‌ای سر و کار داشت که به ادعای خودش نمی‌دانستند لنین خوردنی است یا پوشیدنی، نیروهای اقلیت از توانایی تئوریک بالاتری برخوردارند و شناخت عمیق‌تری از آموزشهای لنینی دارند و به آسانی و با یک چرخش قلم «رهبری» مبنای نظری خود را کنار نمی‌گذارند. بنابراین - با همه اختلافی که با بحث رفیق توکل دارم - گمان نمی‌کنم بتوان علامت تساوی بین تأثیر نظر ایشان و حزب کمونیست کارگری گذاشت.

در عین حال معتقدم نیرویی که به لحاظ تئوریک به ملزومات پیروزی طبقه کارگر در نبرد طبقاتی بی‌اعتنایی کرده و نیروهای جنبش کارگران و زحمتکشان ایران را از متحدان طبیعی آنان - جنبش ملل تحت ستم و نیز جنبش زنان - محروم می‌کند، به لحاظ تئوریک به جنبش طبقه کارگر ایران خیانت می‌کند. بویژه در شرایطی که گرایش ناسیونالیستی و شووینستی در چهارگوشه جهان آتش جنگ داخلی را برافروخته‌اند، ارائه راه حل برای حل مسأله ملی در یک کشور نه تنها یک وظیفه کمونیستی بلکه یک وظیفه انسانی نیز می‌باشد.

شماره ایرانی



دانشجوی ۲۰ ساله ای را به سلول آوردند. او از فعالین سیاسی و معتقد به سوسیالیسم بود. همراه نامزدش دستگیر و بعد از یکسال نامزدش اعدام و او نیز در انتظار اعدام بود. ساعتی بعد او را صدا کردند و با چشم بند بردند. برایم تعریف کرد که دادیار گفته است: "حاکم شرع در حکم اعدام قید کرده است که قبل از اعدام باید به صیغه کسی در آورده شود." او را نزدیک صبح آوردند نمی دانم چه ساعتی، سکوت مطلق میان ما بود و من نمی دانستم چه بگویم یا چه باید بگویم. او داخل سلول شد در که بسته شد چشم بند و چادرسیاه را از سر برداشت و در گوشه ای نشست و دو زانویش را بغل گرفت و آرام و بی صدا گریست و من هم، اما هیچ نمی گفتم. ظهر هیچ نخورد. به او اسرار کردم چیزی بخور، به من نگاهی انداخت پر از تعجب، سپس نگاهش را به گوشه ای از سلول دوخت، ساعتی گذشت بعد همراه لبخندی جمله را گفتم. او گفت: "نگاه کن در آن گوشه بتون ترک برداشته، آن گل را بین در حال روئیدن و بیرون آمدن از آنجاست." بعد از ظهر آن روز در سلول با صدای مهیب باردیگر باز شد، زن پاسدار با خنده ابلهانه ای گفت، زهره دیشب خوش گذشت؟ من او را محکم در آغوش کشیده بودم و هر دو می گریستیم. با دیدن نگهبان احمق دوباره همان غرور و روحیه مقاوم بر چهره اش نمایان شد ولی او را برای همیشه بردند و مثل بسیاری که هنوز هم گمشده هستند. او بطور مختصر و با درد فراوان گفت، او را با توجیح شرعی در یک شب برای ۵ نفر از جلادان اوین صیغه کردند و شدیداً مورد ضرب و شتم و تجاوز قرار دادند، چهره حیوانی و وحشتناک خود را بی نقاب، بر او که آخرین روز عمرش را می گذراند نشان داده بودند.

صدور چنین احکامی نشان می دهد که برای اجرای قوانین قرون وسطایی و تهاجم به حقوق زن به احکام علنی صادر شده اکتفا نمی کنند و قضات و حکام شرع در این موارد به کمک می آیند. از اینجاست که مبارزه برای احقاق حقوق زن، مبارزه جدی ایدئولوژیک را نیز نیاز دارد.

با اجرای قوانین مجازات اسلامی و احکام شرعی در چند سال اخیر، تعرض جمهوری اسلامی تنها به فعالیتهای اجتماعی و اعتقادی زنان اکتفا نشده بلکه تا حریم خانواده گسترش یافته است. رژیم با صدور دستورالعملهایی به نیروهای امنیتی و انتظامی رفتار و نحوه حضور زنان در جامعه، کوچه و خیابان تحت نظارت مستقیم قرار داده است و بنام رعایت شئون اسلامی و حفظ حجاب اسلامی محدودیتهای ویژه ای بر زنان و خانواده ها ایجاد کرده است. با ایجاد گشتهای مختلف از قبیل مفساد اجتماعی و خواهران زینب و... بسیاری از دختران دزدیده شده و زنان مورد تجاوز قرار گرفتند و حتی با اعترافات شهرام جزایری دختران دزدیده شده سر از شیخ نشینها در آوردند و همکاران اطلاعاتی خوبی برای رژیم شدند.

در ایران با تماس با خانواده ها و زنان و دختران می توان به عمق فاجعه رسید. امروزه در میهمانی، اتوبوس، تاکسی، محل کار یا کوچه و بازار دستانهایی از سواستفاده های جنسی از زنان یا دختران بالغ یا خردسال شنیده می شود که بسیاری از آنان حکایت از مافیا و عموماً دست ارگانها و نهادهای رژیم از آن بیرون می آید. در رژیم جمهوری اسلامی خانواده کاملاً بی پناه است و حقوقی برای آن تعریف نشده است و با کوچکترین بحران معیشتی در معرض تلاشی قرار می گیرد و این تلاشی قبل از هر چیز زنان و دختران را آسیب پذیر می سازد. پروسه خود فروشی زنان و دخترانی از خانواده هائی عادی بدون اعتیاد یا امثال آن که در مدت بسیار کوتاهی به این راه کشانده شده اند نشان می دهد که نظام اجتماعی بسیار فاسدی در جامعه وجود دارد و با بیرحمی تمام فرزندان و زنان و دختران خود را به نابودی می کشاند. خانواده هائی که حتی تصور نمی کردند که روزی برای لقمه ای نان و یا دارو و درمان خود و فرزندان بیمار خود به خودفروشی روی آورند.

سال ۱۳۸۰ در محله ای از محلات جنوب تهران در ساختمان سه طبقه ای زندگی می کردم، در دو طبقه دیگر هم دو خانواده فقیر اجاره نشین

حقوق زنان به اشکال مختلف مورد تهاجم قرار می گیرد. زنان در بازارکار مورد ستم و استعمار مضاعف قرار می گیرند و از حقوق مدنی نابرابر در جامعه رنج برده و نیز از بی حقوقی و ستم مضاعف در خانواده در امان نیستند. نظام های سیاسی حاکم بر جوامع نیز بنا بر موقعیت اجتماعی زن و سطح مبارزات آنان نگاه های متفاوتی به حقوق زنان دارند که می توان با نگاه بر قوانین حاکم و نحوه برخورد به حقوق زنان، موقعیت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی زنان را مورد ارزیابی قرارداد. در این مورد ایدئولوژی حاکم جایگاه ویژه ای در تعریف حقوق زن و تدوین قوانین اجتماعی و حقوقی آن دارد. ایدئولوژی می تواند در قالب مذهب نقش بسیار مخربی بازی کند و حقوق زن را خارج از پدیده اجتماعی نگریسته و حقوق اجتماعی و فردی آنرا مورد تعرض مضاعف قرار دهد.

رژیم جمهوری اسلامی نیز توانست با استفاده از ایدئولوژی اسلامی قوانین فوق ارتجاعی با عناوین مجازات اسلامی، قصاص، دیه و سنگسار و... تصویب و توسط حکام شرع اجرا نماید. با تعرض به حقوق فردی و اجتماعی زنان آنها را به تسلط کامل مردان در بیاورد. رژیم با استفاده از احساسات مذهبی و با طرح شعارهای ظاهراً ضد استثمار و برابری طلبانه و ظاهراً انساندوستانه توانست بسیاری از زنان را بطور داوطلبانه به دفاع از تدوین قوانین ارتجاعی بکشاند و حتی این نوع شعارها در برخی موارد توانست با خواسته بخشی از لایه های عقب مانده جامعه همراه شود. به عنوان مثال می توان به مسئله پوشش و رعایت شئونات اخلاقی اشاره کرد که مورد توجه جامعه نیز بود ولی با تبلیغ حجاب اسلامی عملاً از مرد یک چهره خطرناک و هوسباز ساخت و بسیاری از زنان بتصور اینکه در مقابل چنین موجود خطرناکی باید خود را حفظ نمایند، بدون توجه به اینکه مرد می تواند پدر یا برادر و یا همسر یا همسر خود و دوست او باشد به حمایت از سیاست رژیم برخاستند. در قوانین ازدواج و طلاق و صیغه نیز به دنبال دفاع از ارزش کلائی خود در مقابل خریدار که همان "شوهر" یا "آقای خانه" نامیده می شود رفته و از نظر مذهبی نیز حجاب و اطاعت از مرد امتیازی برای عبور از پل صراط گردید. این نوع برداشتها و عملکردها عملاً به تقویت حق مالکیت مرد بر زن انجامید و زنان از نظر قانونی و شرعی به مالکیت مردان در آمدند و جمهوری اسلامی در سایه این همراهی و نا آگاهی بخش قابل توجهی از مردم به سرکوب بیرحمانه مبارزات برابری طلبانه زنان پرداخت و با اعدام بیشمار زنان آزادیخواه توانست حقوق زن را در جامعه و درون ساختار خانواده متزلزل سازد.

رژیم رفتار عملی خود را با بورش و تهاجم به حقوق زن و تدوین قوانین ارتجاعی شروع کرد و خارج از تعارفات و مداحی در مورد زن و نقش مادری آن، تهاجم وحشیانه ای به زنانی که در برابر اقدامات ارتجاعی رژیم ایستاده بودند آورد. افشاگریها و مدارک مستدل بجا مانده از زندانیان سیاسی و زنان مبارز می تواند روشننگر دیدگاه و عملکرد فوق ارتجاعی رژیم اسلامی در مورد حقوق زن باشد. رژیم بدلیل ترس از وجود عنصر آگاهی و ایجاد وحشت در میان زنان مترقی از سیاست تحقیر و در هم شکستن ارزشهای اخلاقی زندانیان سیاسی در شکنجه های خود استفاده می کند. با این وجود مقاومت زندانیان سیاسی و افشای این نوع جنایات، رژیم با تفرغ عمومی در جامعه روبرو گردیده است. یکی از وحشیانه ترین شکنجه ها در مورد زنان، در زندانهای رژیم تجاوز جنسی و یا تهدید به آن است و به شیوه های مختلف صورت می گیرد که در مورد زهرا کاظمی رسوائی جهانی را به همراه داشت. یکی از دیدگاههای ارتجاعی رژیم تجاوزجنسی به دختران باکره قبل از اعدام است که استدلال بسیار بیرحمانه ای دارد. برای توضیح به یکی از مشاهدات خود اشاره می کنم. روزی که برای بازجوئی مجدد به زندان اوین و یکی از سلولهای "۲۰۹" منتقل شدم. هنگام غروب دختر

بودند، صاحب ساختمان هم از دست طلبکاران فراری بود، همسر مالک برای جمع آوری اجاره می آمد. در محله ای که جز محدوده ی شهر تهران، دارای آب و برق و منازل دارای پلاک و آدرس پستی هستند و اغلب ساکنان آن خانه های محقر در آمدشان از راه کار موقت و روزمزد و یا دست فروشی است. در طبقه پایین خانواده ای دارای ۲ فرزند خردسال پسر ۳ ساله و دختری ۵ ساله زندگی می کردند، بتازگی هم نوزاد دختری به آنها اضافه شده بود. زن، جوان و زیبا روی بود و جوانتر از شوهر، ۳۰ ساله بود، مرد اغلب ساکت و افسرده می نمود، چهره ای بسیار ساده و روستائی داشت و همیشه به دنبال یافتن کاری بود. حرفه اش نجاری بوده، اما کاری پیدا نمی کرد، کارهای قبلی او همگی روزمزدی و کوتاه مدت بوده اند. گاهی زن به اتاق من می آمد و ضمن تکرار در خواست همیشگی اش مبنی بر پیدا کردن شغلی برای خود او یا شوهرش، درد دل می کرد. او از همه همین درخواست کار را داشت. از "حاج آقا" صحبت می کرد که به آنها کمک مالی می کند و کاری موقت برای شوهرش پیدا کرده بود. "حاج آقا" مردی بلند قد میان سال با عینک ذره بینی تیره رنگ و ریش سیاه و موهای کوتاه با کت و شلوار سیاه و ظاهرا ساکت و اخمو بود. "حاج آقا" زمانی که شوهرش سرکار بود با مقداری پول، میوه و خوراکی برای بچه ها و چند نوار ویدئویی به منزلشان می آمد و "زهره" هم با خواباندن فرزندانش در اتاق مجاور به پذیرائی او می پرداخت و قبل از آمدن شوهرش حاج آقا خانه را ترک می کرد. شوهرش می دانست و روز بروز لاغرتر، ساکت تر و غمگین تر بنظر می آمد. روزی زهره ناله کنان گفت، باز شوهرش بیکار شده و کاری پیدا نمی کند، حتا وقتهایی که خانه است حاج آقا به منزلشان می آید، زن می گریست و ناله کنان تعریف می کرد. بعدها متوجه شدم که شوهرش بچه ها را مراقبت می کند و "حاج آقا" چنان وقیح بود که با صدای بلند شوهر زهره را به دیدن فیلم دعوت می کرد. روزی در راهروی ورودی ساختمان خواستم به بهانه ای با شوهر زهره صحبت کنم متوجه وضعیت بسیار بد روحی او شدم. نگاهش را به زمین مات دوخته بود و صدایش از ته چاه در می آمد. با تسمی مصنوعی گوئی که اصلا نمی شنود و یا نمی خواهد بشنود، کلیشه وار زیر لب مرتب تعارفات مرسوم را تکرار می کرد. آن زن جوان که کالای مورد معامله بود، "سکس در مقابل غذا برای فرزندانش" ویرانتر از او بود. زهره برای رهائی از این وضعیت همواره در صحبتهایش می گفت کاری برای شوهرم پیدا کنید؟

در همان ماه ها در خانه ی کوچک دیگری در انتهای همان کوچه خانواده ی یک کارگر ساده راه آهن با ۴ فرزند ۸ تا ۲۵ ساله زندگی می کردند. پدر آنها در پاییز ۱۳۸۰ در صانحه ای در محل کار مرد. مبلغ ناچیزی به خانواده ی او دادند. گرانی و تورم وضعیت آنها را بدتر از گذشته کرد. دو پسر ۸ و ۱۲ سال و دو دختر ۱۶ و ۲۵ ساله به همراه مادر خود با فقر دست به گریبان شدند. شخصی فرصت طلبانه با داعیه کمک سر و کله اش پیدا می شود. او دفترکار در یکی از خیابانهای مرکزی شهر داشت. دختر بزرگ مهناز تعریف کرد که مردی از آشنایان پیشنهاد کرده است خواهر ۱۶ ساله ی او را با حقوق قابل توجه در دفترش بعنوان منشی مشغول کند. خواهر مهناز ۱۶ سال داشت و بسیار زیبا و ساده بود و ترک تحصیل کرده بود. مرد برای دخترک ۱۶ ساله یک مبایل خریده بود، با خواندن صیغه ی محرمیت! تنهایی خود با دختر را رسمی ساخته بود، در شبهای تعطیلی بدور از چشم همسرش به منزل آنها می آمد. دختر بچه ۱۶ ساله که در حقیقت معشوقه صیغه ای مرد میانسال بود. با وجود ترس و وحشت افشای موضوع در میان همسایه ها و آشنایان و آرزوی مرگ مادر، این رابطه همچنان ادامه داشت. آن دو دختر جوان وضعیت موجود را بهتر از روسپی گری علنی و یا گدائی و یا مرگ اعضا خانواده از گرسنگی و سرما می دانستند.

بیان داستانهای واقعی خانواده ها بخصوص زنان در اجتماع بسیاری از واقعتهای تلخ را آشکار و ملموس می سازد. بدین خاطر سعی کردم برای بیان واقعیت اجتماعی و رفتارهای ارتجاعی و بی حقوقی زنان از داستانهای واقعی که خود شاهد بودم استفاده کنم به امید اینکه با افشای واقعتهای اجتماعی و چهره واقعی رژیم بتوان در این مبارزه جدی قدمی برداشت.

بهار سرخ

- زیستن؟

آری زیستن

لیک تنها در بهار سرخ

آنگاه که آبها یکی شده

رودها می شوند

آنگاه که سبزی قدمی کشد و انبوه می گردد

آری زیستن

لیک در بهار سرخ.

- رزمیدن؟

آری رزمیدن

لیک در بهار سرخ

آنگاه که رعدها سخت میگردند

آنگاه که آذرخشها

آسمان را از جای می کنند

و رزمهای هراسناک عناصر اقیانوس دیوانه آغاز می گردد.

- مردن ...؟

آری مردن

لیک تنها در بهار سرخ

آنگاه که سیل بر کوهساران زخم می زند

آنگاه که سیلابها به راه می افتند

و هر آنچه را که بی هوته است

می شویند و می برند

و هیچ نشانی از

زندگانی ی کهنه

بر جا نمی ماند...

هاکوپ هاکیان

بنیانگذار ادبیات کارگری ارمنستان!

سالها از آن روزهای پر فراز و نشیب می‌گذرد نمی‌دانم باید مانند دیگر دوستانی که اقدام به نشر خاطرات دوران زندان خود نموده‌اند، از آن روزها به عنوان روزهای تلخ یاد کنم یا اینکه باور خود و بسیاری از رفقای خود را بنویسم چون اکثر رفقای که در داخل زندگی میکنند هر وقت که دور هم جمع می‌شویم و به یاد آن روزها می‌افتیم بلااستثنا همه بر این باور هستند که با توجه به اینکه در آن ایام سخت می‌گذشت اما از آن دوران و آن خاطرات به عنوان خاطرات شیرین یاد می‌کنند.

من به این زیاد فکر کردم که چرا رفقای که در خارج از کشور اقدام به نوشتن خاطرات خود نموده‌اند، وقتی با آنها مصاحبه‌ای میکنند، از آن دوران به عنوان دورانی تلخ که یادآوری آن خاطرات هنوز هم آنها را آزار میدهد، یاد می‌کنند. درحالی‌که در داخل این طرزتلقی کاملاً متفاوت است. تنها به یک پاسخ رسیدم و آن این بود که رفقای که در خارج زندگی می‌کنند، پس از طی آن دوران در آنجا از رفاه نسبی برخوردار هستند و خوشبختانه اکنون معنی شادی و زندگی را فهمیده‌اند و این است که اصلاً یادآوری آن دوران هم برای آنها آزاردهنده است.

درحالی‌که رفقای داخل از زندان کوچکی به زندان بزرگتری هدایت شده‌اند که در بعضی مواقع در عرصه زندگی و مشکلاتی که رژیم بر سر راه زندانیان ایجاد نموده این است که آن روزها با تمام سختی‌ها و مشکلاتش شیرین‌تر از زندگی فعلی است. در طی این مدت که از آزادی من از زندان می‌گذرد، بارها اقدام به نوشتن آن خاطرات نموده‌ام، ولی هر بار به دلایل مختلف و از جمله اینکه امکان انتشار آن نبود و همچنین در بازرسی احتمالی ممکن بود خطر ساز باشد آن را نیمه‌کاره رها ساختم ولی اکنون با امکان اینترنت و گوش دادن به مصاحبه یکی از زندانیان زن که خاطرات خودش را به رشته تحریر در آورده بود، من نیز به این کار تحریک شدم و این بار مصمم هستم که تا به آخر این مهم را به انجام برسانم. لازم به ذکر است که من دوبار دستگیر شدم که بار اول در هفدهم بهمن سال ۱۳۵۹ بود که پس از دو ماه آزاد شدم و تنها چند روز از آزادی من می‌گذشت که بار دیگر در تاریخ یازدهم اردیبهشت دستگیر شدم این سرآغاز یک زندان طولانی مدت به مدت پنج سال و نه ماه بود. لازم به ذکر است که در این نوشته فقط رفقای که در راه آزادی جان خویش را از دست داده‌اند و خائنین تواب را با نام واقعی بیان خواهم نمود و دیگر رفقای که آزاد شده‌اند را با نام مستعار قید خواهم نمود.

چگونگی دستگیری اول و آزادی

در تاریخ هفدهم بهمن ماه تظاهراتی در میدان آزادی به خاطر بزرگداشت سیاهکل برگزار میشد و من و دو تن از رفقایم که به عنوان انتظامات تظاهرات قرار بود انجام وظیفه نماییم. راس ساعت هفت صبح پس از ورزشی مختصر از پارک لاله به طرف میدان آزادی در حرکت بودیم که در بین راه یک خودرو گشتی جلوی ما را گرفت و به زور اسلحه ما را سوار خودرو نمودند و به کمیته بردند و مدت دو ماه و بیست روز من در همان کمیته و رفقای من در اوین بازداشت بودند. پس از اینکه آزاد شدم به خانه یکی از رفقایم در نازی‌آباد رفتم که پس از ساعتی دو نفر دیگر هم که آزاد شده بودند آمدند. آن شب تا صبح صحبت کردیم و خاطره آن چند روز را تکرار می‌کردیم و می‌خندیدیم. یاد آن زندانبانی که در اسفند ماه در حالی که بافوری در دستش بود و در محیط حیاط کمیته رژه می‌رفت و ادای تظاهرات طرفداران بنی‌صدر را در می‌آورد و دیگر پاسداران او را محمد لاشخور صدا می‌کردند، چون گویا زمان شاه در جلوی شکوفه‌نو یکی از کاباره‌های آن زمان باج‌خور بوده که پس از انقلاب وقت را غنیمت شمرده بود و به جرگه پاسداران اسلام پیوسته بود ما را بخنده انداخت. قرار شد که روز بعد به طرف شهرستان

خود حرکت نماییم که رفیقمان که در تهران بود و مسئول یکی از مناطق تهران نیز بود از ما خواست که یکی پیش او بماند چون برای تظاهرات پس فردای آن شب به کمک احتیاج داشت. چون دو روز بعد روز اول ماه مه بود و قرار بود سازمان به همراه پیکار تظاهراتی داشته باشد، دو رفیق دیگرم قرار شد به شهرستان رفته و خبر آزادی و سلامت من را نیز به رفقای دیگر و اینکه من نیز قرار شد پس از انجام کارها و روز بعد از تظاهرات به شهرستان بروم به رفقایمان خبر دهد. آن شب هیچکدام نمی‌دانستیم که این آخرین دیدار ما خواهد بود و فردای آن روز مجدداً من دستگیر می‌شوم و سالها در زندان خواهم ماند و رفیق دیگرمان در شهریور همان سال اعدام خواهد شد و آن یکی نیز در اواخر سال وقتی که چاپخانه شاخه لرستان لو رفت خود را در جاده به زیر کامیون تریلی خواهد انداخت و در دم جان خواهد باخت. آن شب چه شب خوش و بیادماندن‌ای بود. ساعتها خندیدیم. صبح همانگونه که قرار گذاشته بودیم دو رفیق عدول و احمد به سمت شهرستان رفتند. موقع خداحافظی همدیگر را در آغوش فشردیم، اما نمی‌دانم چرا این جدایی مثل همیشه نبود و مدتی همچنان با اینکه چند بار خداحافظی کردیم باز هم یارای دور شدن از یکدیگر را نداشتیم.

پس از رفتن آنها به همراه رفیق مستقر در تهران خود به خانه‌ای از خانه‌های سازمان رفیق و مشغول نوشتن چند پلاکارد شدیم و پس از اتمام کار به خانه او بازگشتیم و فردای آن روز عازم تظاهرات شدیم، که در میدان جمهوری تظاهرات برگزار نشد و قرار شد به سمت میدان قزوین برویم در بین راه که می‌رفتم ماشین پاترولی که چند نفر درون آن بودند، با دست رفیق مرا که چند قدمی هم جلوی من بود به هم نشان دادند من سریع خود را به او رسانده، و در حالی که از کنارش رد می‌شدم به او گوشزد کردم و همانطور راه خود را ادامه دادم. پس از چند قدم به بهانه نگاه کردن و بترین مغازه گذاشتم که او در جلو من حرکت کند. در نزدیکی میدان قزوین آنان جلوی رفیق را گرفتند و یکی از آنها مچ دست او را در دست خود نگه داشته بود که من با عجله حرکت نموده و چنان به او تنه زدم که نه تنها دست رفیق آزاد شد بلکه آن مامور بدون جوی آب افتاد و ما هر دو شروع بدویدن کردیم و برای آنکه نیروی آنها را تقسیم کنیم از یکدیگر جدا شدیم. چند خیابان را در حالی که دو نفر بدنال من میدویدند، طی کردم و آخر به درون کوچه‌ای فرار کردم، وقتی به واسط کوچه رسیدم و پیچ کوچی را طی کردم متوجه شدم کوچی بن بست است. به سمت ورودی کوچی برگشتم چون می‌دانستم به راحتی می‌توانم از پس آن دو برآیم و فرار کنم، وقتی برگشتم دیدم جلوی کوچی را با ماشین بسته‌اند و چهار نفر بسوی من می‌آیند. در آن کوچی تا خوردم مرا زدند و بعد درون ماشین انداختند و به کمیته مستقر در کلانتری یازده واقع در پاچنار بردند. ولی در آن ایام هنوز کار آنها سیستماتیک نشده بود. وقتی مرا تحویل آنجا دادند، فقط گفتند در شلوغی خیابان دستگیر شده. مرا به اتاقکی که در زیر پله راهرو بود بردند و در راستند. اتاق تاریک و کوچکی بود که به زودی تعداد نفرات درون آن به شش نفر رسید. جای نشستن نبود و حتی براحته نمی‌توانستیم نفس بکشیم. تا ساعت سه بعد الظهر در آن سلول کوچک بودیم که آمدند و مرا به همراه یکی دیگر از زندانیان بردند. ما را بدون یک پیکان سفید رنگ انداختند و پس از اینکه حرکت نمودند، چشم ما را با تکه‌ای پارچه سفید بستند و در کف ماشین قسمت عقب به روی یکدیگر انداختند و پس از اینکه چند بار دور زدند یکی از آنها از من پرسید که طرفدار کدام جریان هستید، من گفتم که کارگری ساده هستم که از لرستان برای کار به تهران آمده‌ام و اصلاً ربطی به این شلوغی‌ها ندارم. او اول شروع به زدن من کرد و با پوتین چند لگد به من زد ولی آخر به یکدیگر گفتند که ما را بی خودی به آنجا نبرند چون افراد مهمی نیستیم و بی خودی مکان آنها لو می‌رود و پس از اینکه مشورت نمودند ما را به کمیته زنجان شمالی بردند و تحویل آنجا دادند. در کمیته زنجان چشمهای ما را باز کردند و از آن پس دیگر رنگ

چشم بند را ندیدم تا روز بیست و یکم خرداد که ماجرای آن را در جای خود توضیح خواهم داد. پس از اینکه ما را به کمیته تحویل دادند، ما را به داخل حیاط بردند که پس از اینکه از پله پایین رفتیم، در زیر پله دربی را باز نمودند که به دو اتاق تودرتو باز میشد و هر یک از این اتاقها در ابعاد چهار متر در چهار متر بود. در آنجا بغیر ما دو نفر، دو نفر دیگر زندانی بودند که یکی از آنها بزرگتر و دیگری کوچکتر از ما بود و شب قبل به گفته خودشان در حال پخش کردن اعلامیه رنجبر دستگیر شده بودند. پس از مدتی دونفر دیگر را نیز که در تظاهرات دستگیر کرده بودند هم به داخل سلول هدایت نمودند که بعدا فهمیدم هردو آنها اقلیتی هستند. دو سه روز گذشته بود و بدون اینکه حتی یکی از ما را به بازجویی ببرند و سوالی کنند، گذشت. شب روز چهارم همه صحبت نمودند و به این نتیجه رسیدند که برای اعتراض به این وضعیت اعتصاب غذا کنیم. آن دو نفری که مدعی بودند در حال پخش اعلامیه رنجبر دستگیر شده اند گفتند که در این اعتصاب شرکت نخواهند کرد. یکی از رفقا به زندانیان، هنگام گرفتن شام، گفت از فردا در صورتیکه همچنان بلا تکلیف باشیم اعتصاب می کنیم و غذا نخواهیم گرفت. فردای آن روز خبری نشد و ما هم ظهر نهار را تحویل نگرفتیم و اعتصاب خود را آغاز نمودیم. تعدادی از نگهبانها غروب جلوی سلول آمدند و شروع به مسخره نمودن ما کردند. آخر این اعتصاب، هم زمان با اعتصاب غذای بابی ساندرز در زندانهای انگلیس بود و آنها به مسخره به یکدیگر می گفتند بیاید و بابی ساندرز های ایران را نگاه کنید، فردا که بمیرند دیگر آنها را نخواهیم دید و این موهبت را از دست می دهیم و بعد همگی به صدای بلند می خندیدند. در بین رفقای زندانی، یکی از رفقای بالا بود که در بیرون عده ای در تلاش برای آزادی او بودند و آخر هم یک سند بازار آوردند و در روز چهارم اعتصاب بود که آزادش کردند و همان بود که به شهرستان و خانه همسایه ما زنگ زد و خبر دستگیری ما را داده بود. نا گفته نماند که من در دستگیری قبل با اسم مستعار بودم اما در این دستگیری اسم خودم بود. روز سوم اعتصاب یکی دیگر از زندانیان که جزء اقلیت ارامنه بود و با نام مستعار وحید خود را معرفی کرده بود و برای آزادی، از او فقط کپی شناسنامه خواستند و او نگران بود که حالا چگونه کپی شناسنامه با این اسم تهیه کند. همان رفیق با سابقه ای که قبلا ذکر نمودم به او توصیه کرد که یک نامه به خط ارامنی بنویسد و در آن چگونگی درست کردن کپی جعلی را هم که به او یاد داده بود، بنویسد و گفت حالا یا به آنها بگو اجازه بدهند تلفن بزنی و بیایند اینجا تو را ببینند و بگویی کپی بیاورند. وقتی خواهرت به دیدارت آمد نامه ای که بزبان ارامنی نوشته ای را به او بده و او هم طبق دستور محتوی نامه، برایت کپی درست کند. این شخص هم روز پنجم بود که آزاد شد و فقط من مانده بودم و رفیق اقلیتی دیگری که بیچه طالقان بود و آن دو نفر که از حزب رنجبران بودند. آن دونفر، روز هفتم اعتصاب بود که با عجله آمدند ما را به داخل باغی که بغل دست کمیته بود و از داخل کمیته دیوار آن را از قسمتی خراب کرده بودند و از آن طریق رفت و آمد می کردند، بردند. ما بعد فهمیدیم این باغ گویا متعلق به شاهپور بختیار بوده و آن را مصادره نموده اند. همه متعجب از اینکه چرا به ما هواخوری داده اند که یکی از مامورها یواشکی به من خبر داد، چون از صلیب سرخ آمده اند، شما را از سلول دور کرده اند. من نیز به دیگران خبر دادم و شروع به دادزدن کردیم تا آخر افراد صلیب سرخ متوجه ما شدند و با ما مصاحبه کردند و شخصی به اسم انجلا با من مصاحبه کرد. من نیز تمامی شکایات خود را از وضع موجود و اینکه ما نه در این مدت تکلیفمان مشخص شده و امکان حمام و... را از ما صلب نموده اند و اینکه ما الان بعنوان اعتراض هفت روز است در اعتصاب بسر می بریم را به او گزارش نموده و انجلا همه را یادداشت نمود و قول داد آنها را تحت فشار بگذارد که تکلیف ما را هرچه زود مشخص نمایند. وقتی بازرسان صلیب سرخ رفتند، شب مرا صدا کردند و مسئول کمیته از تمام سخنانی که من گفته بودم کاملاً آگاه بود و به همین دلیل چند

نفر را صدا زد و تا آنجا که توان داشتند مرا زدند و فردای آن روز مرا به اوین انتقال دادند.

ورود به اوین:

در ابتدا پس از ورود به زندان و پایان مراسم اداری و تحویل من، من را به دفتر مرکزی بردند. من جلوی درب شعبه بر روی زمین نشستم، پس از مدتی مرا به داخل اتاقی بردند و روی صندلی نشاندهند و کاغذ و قلمی آوردند و سوالات مختلفی از چگونگی دستگیری کردند و اینکه آیا هوادار گروهی هستم یا خیر و غیره. من نیز طبق بازجویی قبلی نوشتم که هیچ گونه ارتباطی با جریانی نداشته ام و هوادار هیچ جریانی نبوده و نیستم و پس از اتمام بازجویی مرا به همراه پاسداری به بند سیصد و یازده فرستادند. ابتدا مرا به دفتر بند، نزد مسئول بند که مجید قدوسی نام داشت و فرزند قدوسی دادستان وقت بود، بردند و او نیز پس از اینکه از من پرسید در رابطه با کدام جریان دستگیر شدی و باز من همان پاسخ که هوادار هیچ جریانی نیستم را دادم، نامبرده در کارت زندان من نوشت مشکوک. سپس مرا به سلول انفرادی فرستاد. هنوز یک ربع ساعت نگذشته بود که در سلول من باز شد، پاسداری آمد و گفت که کلیه وسایلم را بردارم و مرا به بند شش که در محوطه ۳۱۱ بود منتقل کردند. در این بند که به صورت عمومی بود و تقریباً یکصد نفر در آن زندانی بودند، اکثر زندانیان آنجا جرایم عادی داشتند و فقط هشت نفر زندانی سیاسی در آنجا بود که چهار نفر آنها از بند سه به آنجا منتقل شده بودند. ابتدای ورود، جلوی در بند، تعدادی زندانی جمع شده بودند که از من پرسیدند برای چه دستگیر شده ام، من جواب دادم مشکوک. اینجا بود که یکی از آن هشت نفر زندانی جلو آمد و پرسید سیاسی هستی گفتم آره و او گفت همراه من بیا و مرا به اتاق خودش برد و گفت که اینجا بند عادی ها است و الا با تو ما نه نفر هستیم که از ما هشت نفر چهار نفر از بند سه به اینجا منتقل شده ایم و بقیه مثل تو جدید هستند. فردای آن روز به مسئول بند مراجعه نمودیم و تقاضا کردیم که به ما نه نفر اتاقی بدهند. از آنجا که این بند اتاقهایش ده نفر به بالا بود به ما اتاقی دادند که در آن یک نفر هم از جرایم عادی بود. این شخص نامش عظیمی و از سرمایه داران وابسته به رژیم سابق بود و نه نفر دیگر از بچه های سیاسی بودیم که برای روز برنامه ریزی کردیم. یکی مسئول اتاق شد و برای برنامه روزانه روزی دو نفر کارگر گذاشتیم که این دو در روز علاوه بر تقسیم غذا و شستن ظروف کار نظافت اتاق را هم به عهده داشتند. صندوقی برای وجوه ارسالی و صندوقی نیز برای لباسهای ارسالی درست نمودیم. این صندوق خرید مایحتاج روزانه و دادن لباس مورد نیاز بچه ها را عهده دار بود. هر روز راس ساعتی معین به هواخوری میرفتیم و پس از انجام ورزش دسته جمعی سرودی نیز می خواندیم. در این بند سه چنار کهنسال وجود داشت که سالیان درازی شاهد زندانیان زیادی بودند و در گوشه هواخوری نیز استخر کوچکی نیز بود که زندانیان در آن شنا می کردند. در ساعاتی نیز کلاس درس زبان فرانسه و انگلیسی داشتیم من و یکی از رفقا نیز برای تعدادی از زندانیان که سواد نداشتند کلاس سوادآموزی راه انداخته بودیم. در بین زندانیان عادی شخصی بود که به اتهام چاپ و جعل مبلغ هنگفتی دلار دستگیر شده بود، به همین خاطر او را مرد شش میلیون دلاری صدا میزدند. او مرد بسیار باشخصیت و خوبی بود و همان بود که خبر آورد که از زیر هشت، شخصی به نام محسن، معروف به محسن زاقی، یکی از لمپن های زندان که تعدادی نیز بعنوان نوچه همیشه بدنال او روان بودند، دستور داده که از این روز به بعد چنانچه بچه های سیاسی ورزش کنند، آنها را بزنند. از آن روز به بعد هر بعد از ظهر که ما ورزش می کردیم، نوچه های محسن زاقی جمع می شدند و شروع به مسخره نمودن می کردند و سعی می کردند که به هر طریق صدای بچه ها را در بیاورند. یکی دیگر از برنامه ها در هنگام استراحت ظهر بود که روزنامه ها را مطالعه می کردیم و پس از استراحت دور هم نشسته و هرکس مقاله ای را در مبحث های مختلف

علمی، اقتصادی و سیاسی از روزنامه در آورده و حول آن به بحث و تبادل نظر می پرداختیم. یک روز که مشغول ورزش بودیم بازهم آن چند نفر مزاحم پیدایشان شد و شروع به ادا درآوردن و فحاشی نمودند. شب در جلسه اتاق که در ارتباط با مسائل مختلف صحبت میکردیم، سعید صادق صمیمی که از زندانیان جدیدی بود و قبل از من به بند آمده بود گفت من می خواهم فردا اگر در هنگام ورزش باز هم اینها مزاحم شدند آنها را بزنم. بچه ها در جلسه مخالفت کردند و گفتند که از درگیری باید پرهیز کرد. البته همه به این امر واقف بودند که دیگر زندانیان عادی نیز از دست اینها ذله شده و چندان دل خوشی از اینها که برای زیر هشت خبر چینی نیز می کردند، ندارند. ولی باز هم تاکید نمودند که از درگیری بپرهیزید. فردای آن روز اسم مرا صدا نمودند و مرا به اتاقی بردند و پس از انگشت نگاری شماره ای نیز به گردنم انداختند و از سه طرف عکس گرفتند و پس از آن به درون بند فرستادند هنوز از ورود من به بند چند لحظه ای نگذشته بود که دوباره مرا صدا نمودند و پس از طی مسیر ۳۱۱ تا دفتر مرکزی در کنار باغچه ای مرا نشاناند و دیدم که مادرم دارد به همراه مردی به ما نزدیک میشود و پس از آمدن آنها پاسدار همراه من از آنجا دور شد مردی که همراه مادرم آمده بود، لاجوردی بود که من او را تا آن زمان ندیده بودم و نمی شناختم. مادرم شروع به صحبت نمود و گفت تو برای کار به تهران آمده بودی سر از اینجا در آوردی. من فهمیدم که رفیقی که از بچه های قدیمی بود و در کمیته با من بود به آنها خبر داده و آنها را در جریان گذاشته که من گفته ام برای کار به تهران آمده ام و وی نیز طبق آن دارد بر خورد می کند. در همین هین لاجوردی گفت که اگر پسر تعهد بدهد. همین الان او را آزاد می کنم مادرم پرسید چه تعهدی؟ گفت که دیگر با این گروهها همکاری نکنند. مادرم در جواب او گفت آقا ما می گوییم او اصلا با این گروهها همکاری نداشته، شما می گوئید تعهد بدهد که دیگر همکاری نکنند. نخیر، اینچنین تعهدی نمی دهد. شما می خواهید به کار نکرده تعهد بدهد؟ من در دل از اینکه مادرم اینچنین روحیه ای داشت، کیف می کردم و آفرین می گفتم و بعد از ده دقیقه مرا دوباره به بند فرستادند. مقداری پول و لباس زیر که برایم فرستاده بود را نیز به من تحویل دادند. من پس از تحویل گرفتن آنها را به صندوق تحویل نمودم. عصر آن روز که مانند هر روز به حیاط هواخوری رفتیم هنوز ورزش را شروع نکرده بودیم که سعید با یکی از نوچه های محسن که فحش داده بود درگیر شد و من که نزدیک وی بودم متوجه شدم که یکی دیگر از آنها قصد حمله به سعید را از پشت سر دارد و من نیز دیدم اگر دیر بجنبم او از پشت سعید را خواهد زد این بود که من نیز وارد کارزار شده و قبل از اینکه مشت او به سعید برسد او را با ضربه مشت از پا درآوردم و بعد زندانیان دیگر جلو آمده و از ادامه دعوا جلو گیری نمودند. یکی از آنها که مسن ترین زندانیان بود و در کلاس سواد آموزی هم شرکت می کرد و دارای هفتاد بار سابقه زندان هم بود با صدای بلند گفت اگر کسی بخواهد مانع ورزش این بچه ها شود و مزاحمت برای آنها ایجاد کند با کل بند طرف است و همین تهدید وی باعث شد که از دخالت خود محسن و چند نفر دیگر دور بری او جلو گیری کند و محسن آن نفری را که من زده بودم و از دماغش خون می آمد از زمین بلند کرد و به او چند فحش ریخت که داد که چرا از این خوردی. زندانیان عادی که اکثر آنها جمع شده بودند شروع به دست زدن کردند و آنها که دیدند اوضاع خراب است، زود صحنه را ترک کردند. پس از چند لحظه زیر هشت مرا خواست و بعد از اینکه کتکی مفصل به من زدند مرا با وسایلم به بند دیگری انتقال دادند

ورود به بند یک:

مرا به بند یک انتقال دادند در بدو ورود بازهم در جلوی در بند چند نفر جمع شده بودند که جرم مرا پرسیدند و پس از اینکه فهمیدند من در رابطه با مسایل سیاسی دستگیر شده ام از من خواسته شد که در طبقه بالا بمانم. در این بند طبقه پایین مربوط به زندانیان عادی و ساواکی بود

و طبقه بالا زندانیان سیاسی بودند. وقتی به اول راهرو رسیدیم از من پرسیدند که در رابطه با کدام جریان دستگیر شدم و وقتی من گفتم که من مشکوک دستگیر شده و به جریان سیاسی خاصی وابسته نیستم، مرا به اتاق یک فرستادند. ترکیب اتاقها به این شکل بود که هر جریان خاص، یکی از اتاقها را داشت و هواداران هم جریان در کنار هم زندگی می کردند. اتاق یک مربوط به افرادی بود که به جریان خاصی وابسته نبودند و با حداقل هنوز موضع ان برای بچه ها روشن نبود ولی در شب برنامه ای تفریحی می گذاشتند که همه در آن شرکت می کردند و در یک اتاق جمع می شدند. در طبقه پایین ساواکی ها و تعدادی تیمسار ارتش سابق بودند. در گوشه هواخوری دکه ای بود که فروشگاه بند بود که مسئول این فروشگاه آخوندی بود که در نازی آباد کلاس قران باز کرده بود و در این کلاسها به هیجده دختر دانش آموز خود تجاوز کرده بود و ۱۸ خانواده شاکی خصوصی داشت اسم این زندانی مغانی بود و درجه او در حوزه علمیه حجت الاسلام بود. این شخص بعدا در زندان قزل حصار لباس روحانیت را می پوشید و برای زندانیان کلاس می گذاشت. زندانی دیگری به نام حمید در این بند بود. در طبقه پایین به اتهام اینکه نامبرده در آستارا دادیار دادگاه انقلاب بوده که در خیابان به دهان پسر عمومی خود، به عنوان اینکه هوادار مجاهد است، با کلت شلیک میکند و نیز به اتهام تجاوز به یک دختر، مردم به دادستانی حمله می کنند که او را بگیرند ولی دادستانی او را فراری می دهد و به زندان اوین منتقل می کند، تا آنها از آسیاب بیفتند. این شخص بعد از سی خرداد بازجوی شعبه شش شد و در بین بازجوها و متهمین به حامد معروف شد همان بازجویی که بعلت و حشیگری های زیادش، بازجوهای دیگر متهمان خود را تهدید می کردند که چنانچه همکاری نمایند او را به حامد خواهند سپرد. در این بند شهرام سیاح پسر اشرف پهلوی هم زندانی بود. او شخص قد بلندی بود که می گفتند هیكل خود را مدیون ورزش سوارکاری است. یکی از برادران شاه هم که می گفتند در آن زمان پرنسپ خانواده سلطنت را رعایت نمی کرده و به هزینه دربار همیشه در کشورهای خارجی به خوشگذرانی مشغول بوده این فرد آدم بسیار لمپنی بود و البته شنیدم که در زندان هم جان سپرد. روزها در این بند به مطالعه و بحث پیرامون مسائل مطرح شده در روزنامه و شرکت در کلاسهای مختلف می گذشت و من همچنان بلا تکلیف بودم. یک روز دوباره از صلیب سرخ برای بازدید از زندان آمده بودند. من به نماینده صلیب سرخ اعتراض نمودم و گفتم سری قبل در کمیته زنجان شمالی هرچه که به نماینده صلیب سرخ شخصی به نام انجلا گفته بودم به مسئولین کمیته گفته شده بود. او هم گفت ما شما را وادار به اینکه حتما با ما صحبت کنید، نمی کنیم و این امر به دلخواه خود شما است ولی این را بدانید که تمام مطالب مطرح شده از طرف شما بین ما و شما می ماند و انجلا مطالب شما را بروز نداده و حتما در بین خود شما جاسوس بوده است. این اولین باری بود که من می شنیدم ممکن است در بین خود بچه های سیاسی هم جاسوس رژیم باشد. در بین زندانیان عادی حضور شخصی به نام آنتن همیشه مطرح بود ولی در بین بچه های سیاسی اصلا در آن موقع مطرح نبود. بدلیل زیادی این امر نمی توانست صحیح باشد. اولاً اینکه در آن موقعیت هنوز شکنجه به صورت سیستماتیک اعمال نمی شد و اکثر زندانیان سیاسی در تظاهرات و با هنگام پخش اعلامیه دستگیر می شدند و آنها در آن شرایط اغلب آنها با نام مستعار زندانی بودند و حتی ملاقات هم نداشتند و نیاز نبود که برای خوش خدمتی به جاسوسی روی بیاورند آنها اگر اسم واقعی خود را می دادند، البته در آن شرایط بزودی آزاد می شدند. وضع به همین منوال می گذشت تا روز بیست یکم خرداد، صبح اول وقت با سر و صدای زیادی از خواب بیدار شدم. وقتی از دیگر رفقای خود پرسیدم که چه خبر شده متوجه شدم که مسئول کارگری بند صبح که به نگهبانی برای گرفتن صبحانه مراجعه نموده است، به مقدار نان اعتراض نموده و نگهبان او را به زیرهشت برده و کتک زده و نفر همکار او با فریاد

به این مسئله اعتراض نموده و دیگر زندانیان را هم بیدار نموده تا همگی به این مسئله اعتراض نماییم. همه زندانیان طبقه بالا که سیاسی بودند پشت در زیر هشت جمع شده و یک صدا شعار می دادند: زندانی را باید ببینیم و شعار می دادند کجویی را باید ببینیم. یک ساعت به همین منوال گذشت و نه از زندانی و نه از کجویی خبری نشد. یک دفعه گارد زندان با لباسهای مخصوص و چوبهای مخصوص به درون بند یورش آورد و همه را پس از اینکه خوب کتک زدند، چشم بسته و به بیرون انتقال دادند. در این روز آخرین باری بود که ما بدون چشم بند در زندان تردد کرده بودیم و از این روز به بعد چشم بند تا آخر زندان همیشه همراه ما بود. خلاصه همه زندانیان را به بیرون از بند انتقال دادند و همه را به بیرون و روی تپه ها بردند در آنجا به طرق مختلف زدند. بعضی از زندانیان را در محل هایی که چاله و چاه های کم عمق به عمق دو و سه و چهار متر پرتاب کرده بودند که در این روز دونفر دچار شکستگی پا شده بودند من هم از ناحیه زانو دچار پارگی رگ شده بودم و یکی از رگهای زیر زانوی من پاره شده بود و شدیداً کبود شده و احساس درد می کردم و نمی توانستم راه بروم. ساعت سه بعدظهر مرا بدرون بند انتقال دادند. وقتی به درون بند رفتم دیدم تعداد کمی از بچه ها برگشته اند بقیه بچه ها به فاصله یکی دو ساعت دیگر بدرون بند آورده شدند. هر کسی به نحوی مجروح بود. تعدادی را روی زمین غلطانده بودند و تیغ زیادی به دست و کمر آنها فرو رفته بود. دو نفری که دچار شکستگی پا و دست شده بودند به بهداری و شب از بهداری در حالی که محل شکستگی آنها را گچ گرفته بودند به بند آوردند و از این روز دیگر اتاقهای ما را بستند و هواخوری را قطع نمودند. ما در همان اتاق یک بودیم و در این اتاق تعداد بیست و سه نفر بودیم که در سلول بسته شد. دیگر رفقا هم در اتاقهای خودشان بصورت در بسته زندانی شدند و امکان دیدن یکدیگر را از دست دادیم فردای آن روز به اعتراض من و دوستانم، مرا به بهداری انتقال دادند در آنجا اولین بار بود که من دکتر شیخ الاسلام را دیدم. او به محض اینکه مرا معاینه کرد گفت باید خون زیر پوست خارج شود و گفت آمپولی به شما تزریق می کنم و زانویت را بی حس می کنم و خون را خارج می کنم که در این موقع یکی از پاسدارها وارد اتاق شد و این پاسدار همان نگهبان بند شش در قسمت سیصد یازده بود. او خودش هم زندانی بود و جرم او این بود که با خواهر خود زنا کرده بود و چون او آبتن شده بود هر دو را به زندان آورده بودند و چون هر دو نیز عضو بسیج محل بودند در اینجا بعنوان زندانبان برای رژیم کار می کردند نام او هرمز بود وقتی مرا دید گفت تو هنوز آزاد نشدی؟ دکتر از او پرسید مگر می شناسی؟ گفت آره یکی از این گروهکی های رو دار است و جریان کتک زدن آن زندانی لمپن و نوچه محسن زاغی را تعریف کرد. دکتر هم برای خوش رقصی گفت پس ما هم پای او را بی حس نمی کنیم و همانطور بدون بی حسی شروع به تخلیه خون زانوی من نمود من هم با توجه به اینکه درد زیادی داشت تصمیم گرفتم هرطور که شده داد نزنم. پس از پایان کار و بستن پایم دکتر به نگهبان گفت این معلوم است خیلی پر رو است. مرا به بند و درون اتاق بر گرداندند. بعد الظهر که روزنامه آمد در روزنامه اطلاعات نوشته بود که در بند یک زندان اوین شورشی اتفاق افتاده که توسط گارد زندان به موقع کنترل شده و در آن خبر قید شده بود که بدلیل اینکه ملی گراها می خواستند در بیست نهم خرداد تظاهرات کنند، این زندانیان برای همبستگی با آنها اقدام کرده اند. در حالی که در بند یک بدلیل اینکه نان کم بود آن رفیق اعتراض کرده بود نه برای ملی گراها و نه هیچ جریان دیگری روزها به همین منوال گذشت تا روز سی خرداد و بعد از آن اعدامها شروع شد. از این روز به بعد هر روز در سلول باز می شد و زندانیان را رو به دیوار کرده و حسابی کتک می زدند با هرچه که در دست آنها بود می زدند. در بین نگهبانها یک نفر بود که بصورت خاصی حرف می زد و بعضی از کلمات را نمی توانست خوب تلفظ نماید و لکنت زبان داشت و بچه ها

او را سرتیب میشن نام نهاده بودند. اسم او محسن بود و یکی از نگهبانهای خشن بود و وقتی به درون سلول میآمد به قصد کشت زندانی را می زد اغلب تکه ای زنجیر با خود داشت و با آن زندانی را می زد. گاهی هم که زنجیر سنگینی می کرد، تکه ای شلنگ یا شلنگ گاز یا کابل بر می داشت و با آن درون سلول می آمد. از بیست یکم وضعیت به همین منوال بود، ولی از سی خرداد دیگر این برنامه هر روزه شده بود و تا آخر مرداد هر روز درون سلول یورش می آوردند و می زدند ولی از آخر مرداد که تعداد زندانیان بالا رفته بود دیگر برنامه بند یک را هفته ای کرده بودند، ولی این دو ماه که هر روزه بود یک تکیه کلام بین بچه ها مستلح شده بود و آن این بود که کلفت بپوشید و با توجه به گرما این کلفت پوشیدن، آزار گرما را چند برابر افزایش می داد و از آنجا که زمان یورش آنها مشخص نبود باید تمام روز را با لباسهای زمستانی به سر می بردیم. چون تعداد زندانیان به یکباره زیاد شده بود، غذای گرم را هم قطع کرده بودند و صبح و ظهر و شب فقط یک تکه نان به همراه پنیر و یک عدد خیار می دادند که صبح آن خیار را هم نداشت و چای نیز قطع شده بود زندانیان سیاسی بند های دیگر را هم به بند یک آوردند و همه را درون اتاقهای ما پخش کردند و تعداد زندانیان سلولها به پنجاه نفر و در بعضی از سلولها بیشتر هم می شد. زندانیان عادی را بدیگر زندانها انتقال داده بودند زندانیان ساواکی و رژیم سابق را هم به زندانهای دیگر بردند و فقط زندان اوین را برای سیاسیها گذاشتند که بزودی باز جا کم آوردند و واحد ۳ از زندان قزل حصار را نیز برای زندانیان سیاسی گذاشتند. بعد دوباره واحد یک و سپس زندان گوهر دشت نیز به آن اضافه شد البته در تمام این مدت زندانهای کمیته مشترک سابق و جمشید و تعدادی دیگر از زندانهای پادگانهای سپاه و ارتش نیز استفاده می شد!

ادامه دارد

زندانی سیاسی آزاد باید گردد!

ترور شکنجه زندان نابود باید گردد!



ما در امر انقلاب یاری کنید!
شماره حساب بانکی

8214-9974744917-2
Förenings-sparbanken, Sweden

آیا مبارزات کارگران و اعتصابات که انجام میگیرد، برغم تدافعی بودن آنها، فقط از خصوصیت صنفی و اقتصادی برخوردارند؟ این اعتصابات در بنیان و گوهر و نتیجه خصلت این اعتصابات کارگری در این پیکار گسترده، بر علیه اجحافات، نابرابریها، تبعیضات و ظلم و ستم و سرکوب و بطورکلی علیه نظام حاکم چیست و چه جایگاهی در این مبارزه عمومی سیاسی دارد؟ خود چه چیزی را به مصاف میطلبند، به کدام اهداف خدمت میکنند، و چه رابطه‌ای با مبارزات اقشار دیگر اجتماع دارند؟ البته در این رابطه تا کنون کاری انجام نشده است.

طبیعتاً قصد این نوشته هم این نیست که به این سوالات پاسخی کامل و جامع بدهد. بیشتر طرحی است برای گشایش بحث در این زمینه.

آیا اعتصابات کارگری از مبارزات سیاسی جدا و برکنار هستند؟

بیشتر گفته میشود که درست است که بخش‌های مهمی از مراکز کارگری ایران مدام در حال اعتصابند، اما این اعتصابات علاوه بر پراکنده بودن، اساساً اعتصابات هستند اقتصادی و صنفی، و نه تنها اقتصادی و صنفی، بلکه تدافعی هم هستند. بنابراین تا وقتی که اعتصابات کارگری این دایره بسته را نشکانه و از اعتصابات اقتصادی به سیاسی و از تدافعی به تعرضی تکامل نیافته است، تأثیرش در همان محدوده یک مرکز کارگری و یا یک کارخانه باقیمانده و تأثیری بر روی تحولات سیاسی نخواهد داشت به عبارت دیگر مدعی‌اند که اعتصابات کارگری از مبارزات سیاسی برکنار مانده است.

در حالیکه اگر مضمون عینی و تاریخی اعتصابات اقتصادی کارگران را در نظر بگیریم و آنرا به دقت پیگیری کنیم و وضعیت عینی و ذهنی جنبش عمومی سیاسی را هم مدنظر قرار دهیم که عموماً ملغمه‌ای است از درخواستها و منافع متضاد و در حال ستیز، آنگاه در خواهیم یافت که در شرایط کنونی اعتصابات کارگران ایران نه تنها در دایره محدود صنفی درجا نمی‌زند و در جوهر خود مبارزه‌ای است سیاسی، بلکه زمینه‌ساز و شفاف‌کننده مبارزات عمومی دموکراتیک تضمین‌کننده تداوم این مبارزات و فراهم آورنده وسیله مناسب آن نیز هست.

مبارزه بی‌وقفه اقتصادی کارگران ایران با سرمایه‌داران و دولت که خود را در اعتصابات گوناگون نشان میدهد، می‌بینیم که چطور در دوره‌های قطع مبارزه سیاسی و یعنی آن هنگام که مبارزات سیاسی دانشجویان، جوانان و سایر اقشار اجتماعی افت میکند و در سکون و سکوت بسر میبرد و آن هنگام که همه به پشت سنگرهای خود باز میگردند، و به یأس و حرمان دچار میگردند، به آنها قوت قلب میدهد، آنها را پر توان و سرزنده نگه میدارد، و از این اعتصابات مبارزه سیاسی همگانی نیرو میگیرد و خواست‌های خود را در آن متبلور میبیند، به قدرت و عظمت اقدامات آن پی میبرد. این اعتصابات پایان‌ناپذیر در نظام سرمایه‌داری ایران که به لحاظ وضعیت اقتصادی و اوضاع سیاسی‌اش گسترش نیز خواهد یافت، چه بسا در یک موقعیت ویژه به برخوردهای حاد کشیده شده و به انفجارهای عظیم اجتماعی منجر گردد. مبارزه اقتصادی کنونی کارگران درد بطن و مضمون خود تقویت و آماده‌سازی زمینه‌ای است که در آن مبارزه سیاسی به جریان می‌افتد، همین‌طور با آغاز مبارزه سیاسی اعتصابات گسترش مییابند و مداوماً یکدیگر را تقویت میکنند. اگر گاهی مبارزه اقتصادی ظاهراً از مبارزه سیاسی جدا بنظر میرسند، اما این دو در واقع دوجنبه از یک اقدام اجتماعی واحد هستند که در نهایت و در پروسه‌ای پیچیده در اعتصاب عمومی و قیام به وحدت میرسند.

اما روشن است که این تأثیر متقابل و این تبادل نیرو و کنش و واکنش در دوره‌های انقلابی حالت دیگری بخود میگیرند. در دوره‌های انقلابی یک برخورد کوچک و یک اعتراض معمولی و یا یک درگیری بین کارگر و سرمایه‌دار، استعداد تبدیل شدن به یک انفجار شدید را پیدا میکند، مثلاً اعتصاب عمومی و قیام ۱۹۰۵ روسیه تنها بخاطر اعتراض به اخراج و تنبیه انضباطی دو کارگر روی داد که سپس به یک اعتصاب عمومی و قیام منجر شد. اساساً در دوره‌های از هم گسیختگی شیرازه نظام، هر

حرکت اعتصابی میتواند بخش‌های مختلف طبقه کارگر را بیدار کند و این بیداری ابتدا خودش را در مبارزه علیه شرایط اقتصادی نشان میدهد و اولین وسیله آن اعتصاب است، و هر حرکت سیاسی که اوج بگیرد خودبخود به اعتصابات اقتصادی تجزیه میشود و میل درونی طبقه کارگر را برای گسترش مبارزه بیشتر میکند، چگونگی شکلگیری اعتصابات اقتصادی و تبدیل آنها به اعتصابات سیاسی و سپس گسترش اعتصاب سیاسی و تبدیل شدن آن به اعتصابات اقتصادی و سیاسی در جریان قیام بهمن ۵۷ تجربه‌ای زنده و آموختنی محسوب میشود.

البته روشن است که کیفیت اعتصابات کارگری نه صرفاً در خود اعتصاب و مکانیزمهای آن، و یا بنا به رهنمودها و فرمانهای پیشرو، بلکه این کیفیت زمینه در آن نیروهای سیاسی و اجتماعی دارد که خواهان تغییر هستند و در این عرصه هرگونه بهم خوردن توازن قوا، خود را در اشکال، مضمون و نحوه اعتصابات نشان میدهد. اگر همین برآمدهای سیاسی مهم دوره حاکمیت جمهوری اسلامی را بررسی کنیم، می‌بینیم که در هر دوره - ای که مبارزه سیاسی تکانی خورده مستقیماً در اشکال مبارزه و شعارهای کارگران تأثیر گذاشته است و هرگاه که ابعاد اعتصابات کارگری گسترش یافته است در مبارزه سیاسی در سطح جامعه و شعارها و خواست‌های گروه‌های اجتماعی منعکس شده است.

مثلاً متعاقب یأس و عقب‌نشینی در «جنبش اصلاحات» که به روحیه - باختگی در میان اقشار مختلف اجتماعی دامن زده است، اما جنبش اعتصابی کارگران تداوم یافت و با تداوم اعتصابات دوباره شاهد جوشش جدیدی در عرصه سیاسی جامعه شدیم و همین جوشش متقابلاً در اعتصابات کارگری تأثیر گذاشت، نامه سرگشاده کارگران ایران خودرو، اقدامات کارگری در شهرهای مختلف و بویژه جنب و جوش اول ماه مه و نمونه‌های دیگر مبین این واقعیت است که اعتصابات کارگری نه تنها اقتصادی بلکه سیاسی هم هست و در عین حال شرکت‌کنندگان در مبارزه عمومی سیاسی در حال درس‌گیری از مبارزات کارگران هستند و میروند تا مضمون این اعتصابات و همچنین منافع مادی و سیاسی حاصل از این اعتصابات را برای خود درک کنند. علاوه بر آن سلاح اعتصاب و تداوم آن بوسیله طبقه کارگر نیز می‌رود تا به یکی از ابزارهای مهم اقشار دیگر اجتماعی در مبارزه برای تحقق خواسته‌هایشان تبدیل شود. اعتصابات معلمان و پرستاران و پیوستن کارمندان و کارکنان دون‌پایه به صف اعتصابات در سالهای اخیر و استفاده از این تجربه کارگری نمونه - های روشنی در این باره هستند.

ویژگی اعتصابات کارگری

اعتصابات کارگری یکی از پدیده‌های مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه - داری است که هرگز نمیتوان پیش‌بینی کرد که در عمل چه شکلی بخود خواهد گرفت و کدام روش را پیشه خواهد ساخت. همه چیز مربوط میشود به اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه، که تأثیر خودش را در اشکال و ویژگیهای اعتصابات برجای میگذارد. در بوجود آمدن، سازمانیافتن و تداوم و گسترش هر اعتصابی وضعیت مشخص جامعه و تمام موقعیت سیاسی دخیل بوده در آن منعکس میشوند. اعتصابات موضعی، اعتصابات همراه با تظاهرات، اعتصابات نشسته و تحصن (که یکی از ویژگیهای اعتصابات کارگری در ایران است) اعتصابات که زمان آن محدود است، اعتصابات مجزا از هم در رشته‌های مختلف و در مکانهای متفاوت، و اعتصابات صلح‌آمیز و یا توأم با قهر، از جمله ویژگیهای اعتصابات کارگری در ایران را تشکیل میدهند.

این اعتصابات گاه بدنبال هم رخ میدهند، زمانی در کنار و بموازات هم حرکت میکنند، زمانی با یکدیگر تلاقی میکنند، در هم تأثیر میگذارند، هرگونه تعرض دولت و سرمایه‌داران و هرگونه تغییر در توازن قوا خودش را در این اعتصابات نشان میدهد و بر مضمون و محتوای و نیز اشکال و روش‌های پیشبرد آن تأثیر میگذارند، به این اعتصابات ویژگی خاصی میبخشند، بدون اینکه این اعتصابات متوقف شوند. تنها اشکال

خود را عوض میکنند از طومارنویسی به تحصن، از تحصن به بستن خیابانها، از بستن خیابانها به تجمع در مقابل ادارات دولتی، از جمع شدن در مقابل ادارات دولتی به تظاهرات خیابانی و از تظاهرات خیابانی به سنگربندی و آتش زدن لاستیکها و... همه اینها ویژگیهایی است که از وضعیت اقتصادی و دقایق مبارزات سیاسی و اجتماعی ناشی شده و در اعتصابات کارگری منعکس میشوند. یعنی اینکه این ویژگیها بلحاظ تاریخی و شرایط عینی اجتماعی در عین حال که اجتنابناپذیرند اما خودبخودی نیستند و به همین دلیل در عمل آنچنان اشکال متنوعی بخود میگیرند که بدون درک اشکال و ویژگیهای هر دوره، صحبت کردن از اعتصاب نامفهوم و بی معنی میشود. نیروهای محرکه هر اعتصابی که بوسیله کارگران در صحنه اجتماع ظاهر میشود عصاره، گوهر و کیفیت مبارزه طبقاتی و مبارزه سیاسی در جامعه را منعکس میکند و ویژگی هر اعتصابی که به چند نمونه آن اشاره کردم در عین حال بنیادیترین خواستها و مطالبات سیاسی و اقتصادی را بیان کرده و در تحلیل نهایی این خواستها را نمایندگی میکند.

خصیت ضد سرمایه داری اعتصابات کارگری

وقتی صحبت از اعتصابات کارگری میشود، روشنفکران بویژه روشنفکران طبقه متوسط که در مبارزه خود اغلب پرچم لیبرالیسم سر و دم بریده- ای را بدست گرفته اند، رو ترش میکنند، که گویا کارگران فقط دنبال منافع خود هستند و یا بسیاری که خود را طرفدار کارگران نیز میدانند از اینکه اعتصابات کارگری در محدوده اقتصادی درجا میزند، مایوس و سرگشته میشوند. بدون اینکه بخود زحمت داده و بررسی بکنند و ببینند که اعتصابات کارگری حول کدام خواستها بوقوع میبویند؟ چه چیزی را در نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ایران هدف قرار داده اند؟ فهمیدن و درک اینکه اعتصابات کارگری امروزه درست با آن سیاستها و اهدافی دست و پنجه نرم کرده است که عامل سیه روزی توده های مردم و یکی از دلایل اصلی حاکمیت استبداد سیاه مذهبی بر شئون جامعه است، زحمت زیادی نمیخواهد. چگونه؟

در این رابطه از مصائبی که تا به کنون نظام سرمایه داری ایران بطور معمول برای طبقه کارگر و توده های مردم ببار آورده است صحبتی نمیکنم. فرض را بر این میگیریم که همه اینها تبعات یک نظام اقتصادی و اجتماعی است که بوجود آمده و در ایران تکامل یافته است، اما اگر نتیجه این تکامل را بویژه در سالهای اخیر مد نظر قرار دهیم، خواهیم دید که تشدید استثمار و دزدی و چپاول طبقات مرفه در نظام جمهوری اسلامی به همراه تاثیرپذیری از سیاست نئولیبرالی و قرارهای مراکز مالی و تجاری سرمایه جهانی (که یکی از آماجهای اعتصابات کارگری مبارزه با این سیاستها و تبعات ویران کننده آن بر اکثریت مردم ایران است) وضع بمراتب در حال وخیمتر شدن است. طی سالهای اخیر صدها کارخانه بسته شده است، و یا به دلخواه به عناصر باندهای مافیایی وابسته به قدرت سیاسی فروخته شده اند، سوبسید کالاهای ضروری نظیر نان و برنج و روغن و غیره برداشته شده اند و یا در حال برداشته شدن هستند. کارخانه های دولتی که واگذار میشوند و سرمایه داران وامهای کلان میگیرند تا آنها را بازسازی کنند، توسط صاحبان جدید خوابانده میشوند، کارگران را به حال خود رها میکنند، ماهها حقوق و مزایای آنها را پرداخت نمیکنند، زمین و لوازم این کارخانه ها را میفروشند و در تجارت، قاچاق و برج سازی و غیره که منافع کلانی را نصیب سرمایه داران میکند بکار میگیرند. کارخانه هایی که راه اندازی میشوند ابتدا کارگران با سابقه را اخراج میکنند و دوباره تحت قانون قراردادهای موقت کارگران دیگری را استخدام میکنند، بدون تضمین شغلی بدون حق بیمه با شدیدترین وجه مورد استثمار قرار میدهند. علاوه بر این بدلیل پائین آمدن قدرت خرید کارگران، کسبه جزء، دهقانان و سایر اقشار اجتماعی و صاحبان مشاغل کوچک خصوصی نیز متضرر میشوند و ابعاد این موج دانش-آموزان، دانشجویان و جوانان و زنان خانه دار را هم در بر میگیرد و

به گسترش فقر دامن میزند. بیکاری، بی مسکنی، تورم، ناهنجاریهای اجتماعی را ببار میآورند؛ گسترش فحشا تشدید ستم بر زنان، فروش دختران، اعتیاد و یأس و ناامیدی همه و همه محصول بلا فصل یک چنین روندی است، که توسط طبقه کارگر به چالش کشیده شده و در اعتصابات بروز علنی و عملی مییابد. وجود همه اینها در کنار استبداد و خفقان و سرکوبگری حاکم، درخواستهای دموکراتیک و سیاسی را با درخواستهای اقتصادی و برابری طلبانه توأم میگرداند، و همین آن نقطه و منزلگاه مهمی است که در آن مبارزات طبقه کارگر با مبارزات سیاسی عمومی اقشار دیگر جامعه پیوند می خورد، وزن و اهمیت جنبش کارگری را در این جنبش عمومی علیه نفی ابتدایی ترین حقوق سیاسی و اجتماعی گوشزد میکند و راز پهلوزدن های رهبران اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی رژیم و مواضع فرصت طلبانه جریانات چپ نیز در همین جاست. وقتی کارگر در برابر طرح خصوصی سازی، قطع سوبسید کالاهای ضروری، زدن رفاه اندک اجتماعی و در برابر چپاول و دزدی و اختلاص صاحبان سرمایه و قدرت و ثروت می ایستد و اعتصاب می کند، از کارخانه بیرون نمی رود، براحتی نمی گذارد آنرا واگذار کنند، دستهای پشت پرده و بده بستانهای مدیران و سرمایه داران وابسته به دستگاه سرکوب را افشا میکند، در واقع امر چرخهای کارخانه را خوابانده است تا فقط جلو اخراجها را بگیرد به حقوق اش اضافه کنند، دست از اختلاص و دزدی بردارند و یا فلان و بهمان امتیاز را از دولت و کارفرماها بگیرد بلکه در برابر پراهمیت ترین سیاست بورژوازی و کل نظام ارتجاعی حاکم ایستاده است که او را با تمام دستگاه ظلم و ستم و سرکوبش سر پا نگه داشته است، و همینطور در مقابل سیاستها و اعمالی که از همین منافع اقتصادی سرچشمه میگیرند ایستاده اند. اعتصابات کارگری درست قلب این ماشین را نشانه رفته است و در این مصاف، به بورژوازی ایران با این دولت سرکوبگرش نه میگوید. به صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، اتحادیه اروپا و عوامفریبی ایالات متحده آمریکا نه میگوید، در مقابل کل سیستم ایستاده است، در مقابل مافیای مالی و نظامی ایستاده و با اعتصاب خود دم و دستگاه و نظم و نسق آن را برهم میزند. طبقه کارگر ایران در هر اعتصابی که سازمان میدهد سخنگوی آن خواسته های سیاسی و نماینده آن خواسته های اقتصادی و اجتماعی و رفاهی است که توده های مردم سالیان دراز و نسل اندر نسل در آرزوی تحققش سوخته اند، چون خواهان برابری بودند. بنابراین برغم خیزشهای خونین از آزادیهای سیاسی هم محرومشان کردند و گاه جز قهرمانانی که کاری غیر از فدا کردن جان خود در راه تحقق این آمال و آرزوهای برحق کار دیگری نمیتوانستند بکنند، مرجا و ملجا قدرتمند دیگری نداشتند، این خواسته ها با خواسته ها و مطالبات کارگری گره خورده و در اعتصابات کارگری تبلور می یابد و این مرجع اکنون طبقه کارگر است که با اعتصابات خود جلوی غول مافیای قدرت و ثروت با تمام باندهای مافیایی و مسلح آن ایستاده است. کارگران با اعتصابات کنونی خود هم دارند به موجودیت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی غیرقابل تحملی که آنها و سایر توده های رنج دیده مردم را سالیان درازی است در زنجیر اسارت سرمایه داری و طبقات مرفه و در عین حال ارتجاعی و بیرحم جامعه نگه داشته است، پی میبرند و هم با آن به مقابله برمیخیزند.

اکنون با اعتصابات کارگری بی پایان لرزه در این زنجیرهای اسارت آغاز شده است، رنج های کهنه و زخمهای بیشمار سر باز میکنند، یکبار در برابر خصوصی سازی، یکبار در برابر فروش کارخانه، یکبار در برابر اخراجهای دستجمعی، یکبار قانون قراردادهای موقت، یکبار در برابر گرانی، یکبار در برابر اختناق و اینها جرقه هایی است از آتشی عظیم تر که ناگهان شعله خواهد کشید. این اعتصابات که از نقطه نظر منافع عینی اقتصادی طبقه کارگر و لایه های مختلف توده های زحمتکش مردم درهم می آمیزند، در آینده بدون تردید در جنبش ضد سرمایه داری بهم پیوند خواهند خورد. امروز اعتراضات و مبارزات کارگری در ایران بصورت

سلسله بی‌پایانی از اعتصابات اقتصادی در محلات مختلف و در موقعیت‌های متفاوت صورت می‌گیرد، این اعتصابات هنوز سراسری نشده است اما بخش مهمی از کارگران را علیه سرمایه و دم‌دستگاه دولتی آن بسیج کرده است. اعتصابات دیگری سرایت می‌کند نظیر معلمان، دانشجویان، دانش‌آموزان و... در روند خود تصویر رنگارنگی از صفتبندی کار در مقابل سرمایه ایجاد می‌کند.

خصلت دموکراتیک و آزادخواهانه اعتصابات کارگری در ایران

از دیرباز مبارزه برای آزادیهای سیاسی با مبارزه برای برابری و عدالت اجتماعی توأم بوده است، از دوران قدیم بویژه در سده اخیر کمتر جنبش سیاسی اجتماعی را میتوان نام برد که این دو جنبه از یک مبارزه توده‌ای را همزمان دنبال نکرده باشد. در طول تاریخ این مبارزات یکی از دلایل مهم مقاوت سرسختانه طبقات حاکم در برابر مبارزات آزادخواهانه توده‌های مردم همین وزن قابل توجه خواست برابری و عدالت اجتماعی در این جنبشها بوده است که طبقات مسلط را وادار کرده تا در مقابل کمترین خواست آزادی و دموکراسی بخاطر به خطر افتادن منافع اقتصادی خود سیاست سرکوب را پیشه کنند. همین عامل از جمله سازشکاری و خیانت رهبران و احزاب و دستجاتی را که با شعار آزادی و دموکراسی به میدان آمده و توده‌های مردم را بسیج می‌کردند توضیح میدهد. این جنبشها در جریان پیشرفت خود و به همراه تعمیق شعارها و مطالبات اقتصادی و برابری طلبانه، بخش مهمی از طرفداران آزادی را از توده‌ها جدا کرده و به سمت ضدانقلاب رانده است و همین مساله راز سازشکاری و خیانت آنها به امر آزادی را نیز توضیح میدهد.

بررسی تاریخ تحولات نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب مشروطیت و دگرگونی آنها به ضدانقلاب رضاخانی نمونه‌ای قابل توجه است که بطور مثال چگونه صفتبندی توده‌های رنج‌دیده مردم در انجمن‌های ایالتی و ولایتی و خواست‌های رادیکال آنها سرانجام مجلس ملی و گروه‌های دموکرات و مشروطه‌خواه را پس از آنکه در مقابل خواستهای این انجمنها ایستادند و سپس آنها را خلع سلاح کردند، به سمت ارتجاع سوق داد. و یا چگونه در جریان قیام عظیم بهمن ماه خواسته‌های رادیکال و برابری طلبانه طبقه کارگر و توده‌های مردم که خواهان تداوم انقلاب بودند، بدین معنی که بعد از پیروزی قیام دست روی زمینها، کارخانجات و موسسات گذاشته بودند و خواهان برابری، عدالت اجتماعی و دخالت در سرنوشت خود بودند، تمرکز قدرت سیاسی را در روحانیت و در راس آن ولایت‌فقیه بازسازی کرد. تا جایی که حتی بنی‌صدر، بازرگان و منتظری را هم برناتفتند، مگر اینها دیوانه بودند؟ مگر خمینی، خامنه‌ای و دیگر سردمداران رژیم جانی و جنایتکار دنیا آمده بودند؟

تأخیر مشکل مشکل ولایت فقیه نبود که بزعم فرصت‌طلبان با برداشته شدن آن دموکراسی و آزادی و خواستهای دموکراتیکی که از دوران مشروطیت بدین سوی در محاق استبداد و دیکتاتوری مانده بودند در جامعه جاری شوند، بلکه مشکل کار این بوده و هست که خواست آزادی و دموکراسی با خواست‌های برابری طلبانه و عدالت اجتماعی گره خورده است که حتی آزادخواه‌ترین عناصر و پرمدعاترین طرفداران دموکراسی را از نیمه راه بر می‌گرداند و آنها را از کرده خود پشیمان می‌کند. جای دوری نیروم همین جریان اصلاح طلبی را در نظر بگیرید با آن شعارهای توسعه سیاسی‌اش که رای میلیونها نفر را هم پشت سر داشت. این درست است که از همان اول طرح توسعه سیاسی با منافع بخشی از بورژوازی و دستگاه دولتی در تناقض بود ولی آنچه که اصلاحات ادعایی این جناح را با وجود محدودیت‌هایش به شکست کشاند نه وجود سیستم ولایت فقیه در راس این رژیم و یا مخالفت ارگانهای نظیر شورای نگهبان با برخی از طرح‌های اینها، بلکه علت اساسی نیمه راه ماندن و سپس شکست این پروژه همانا گره خوردن خواست‌های سیاسی با عدالت اجتماعی و اصلاحات سیاسی با اصلاحات اقتصادی به مفهوم توزیع عادلانه ثروت و یا حداقل تعدیل محرومیت‌های اقتصادی انبوه

کارگران و زحمتکشان جامعه بود. در جامعه‌ای که اقلیتی ناچیز از صاحبان ثروت و مکتب با بیرحمانه‌ترین و ناشنودترین شکل به ستم و استثمار و غارت و چپاول مشغولند و تمام ثروت و امکانات اقتصادی کشور را در دست دارند و در دستگاه سرکوب و سلسله مراتب دولتی نفوذ تعیین‌کننده‌ای به هم زده‌اند و تمام اهرم‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی را در دست گرفته‌اند و مردم را از آزادیهای سیاسی، حقوق مدنی، حق تشکل، بیان و حق پوشش محروم کرده‌اند، آیا میشود برنامه توسعه سیاسی را به اجرا گذاشت و اجازه داد تا کارگر متشکل شود، دانشجوی متشکل شود، احزاب فعالیت آزاد داشته باشند و... آنوقت انتظار داشت این کارگران و مردم به خیابانها نریخته و بساط آنها را جمع نکنند؟

از نقطه نظر سرمایه جهانی نیز وضع به همین منوال است صحبت بر سر این است که چگونه میشود بر زمینه این فلاکت اقتصادی شرط و شروط نهادهایی همچون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را پیاده کرد و عکس‌العمل طبقه کارگر و توده‌های محروم جامعه را که اولین قربانیان آن خواهند بود را مهار کرد و در عین حال توسعه سیاسی را جاری ساخت؟ چطور میشود خط و مشی نئولیبرالیسم را در ایران آنها به سبک نظام ولایت فقیه پیاده کرد و در عین حال به دانشجویان در ۸۱ تیر اجازه داد تا علیه خصوصی‌سازی شعار بدهند و از کارگران حمایت بکنند و به کارگران اجازه داد اعتصاب بکنند از کارخانه جم نخوردن علیه اخراجهای دستجمعی و علیه تضییق حقوقشان متشکل شوند و به خیابانها بیایند؟ و به توده‌های بیچیز فرصت داد تا دست به شورش بزنند؟

این تناقض نه تنها برنامه اصلاحات خاتمی را با دستان خودشان به شکست کشاند بلکه عاملی بوده تا خیل عظیم روشنفکران جامعه و تحصیل‌کردگان وابسته به اقشار و طبقات متوسط و بالا که سنگ دموکراسی و مدنیت به سینه می‌زنند هنوز به مقصد نرسیده و حرف خود را تمام و کمال نزنده، ناگهان خط عوض کنند و «خط قرمزها» را رعایت بکنند و در طرح و پیشبرد شعارهای آزادخواهانه‌شان احتیاط بخرج بدهند، از کارگران هم بخواهند تا فعلا از خط قرمزها فراتر نروند و یا میبینیم که چگونه جمع وسیعی از رهبران اپوزیسیون و سیاسیون پرسابقه که هر کدام کرور کرور ادعا درباره دموکراسی خواهی خود میکنند و اینجا و آنجا جلسه تشکیل میدهند، اتحاد میکنند و میخواهند مملکت را از زنجیر اسارت ولایت فقیه «رها» سازند، اما هنوز قدم از قدم برنداشته از هم میپاشند، در جنبش زنان، جوانان، دانشجویان و غیره شکاف میافتد آرزوی اتحاد دست‌نیافتنی میشود، یا همه به یکباره به حرکت درمیایند، ولی به همان سرعت فروکش میکنند، اما اعتصابات کارگری ثقیل و سنگین ادامه مییابد، گسترده‌تر میشود بتدریج محتوای آشکارا سیاسی بخود میگیرد و همه عوامل در کارند تا آنرا کوچک بی‌تأثیر و غیر سیاسی جلوه دهند و از گسترش آن جلوگیری بعمل بیاورند چون میدانند که وقتی لیبرالیسم سر و دم بریده آنها به آخر خط میرسد و شکست میخورد، آنوقت حرکت طبقه کارگر سرعت بیشتری خواهد گرفت و توده‌های مردم را متوجه خود خواهد کرد.

این درست است که فعلا اعتصابات ظاهرا اقتصادی است، ولی این خواسته‌ها اساسا دارای محتوای سیاسی است. بطور مثال کارگران حق تشکل میخواهند، این خواست کارگری را نه تنها خود بورژوازی رد نمیکنند و هیچ شاخه‌ای از اپوزیسیون هم نمیتواند آنرا نفی کند بلکه فراتر از آن خیلی از مخالفین طبقه کارگر هم چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی برآنند که برای سوخت و ساز جامعه و برای قانونمند کردن خرید و فروش نیروی کار تشکل کارگری لازم است قانون کار مورد توافق طرفین لازم است؛ ارگانهای مورد وثوق کارگر و کارفرما لازم است. اما در عین حال کیست که نداند ایجاد تشکل‌های کارگری در جامعه ما بدون آزادیهای سیاسی ادعای پوچی بیش نیست؟ بنابراین است که اعتصابات کارگری که ابتدا حول خواسته‌های اقتصادی شکل

میگیرد بلافاصله به خواست سیاسی و حقوق دموکراتیک تبدیل میشود. به عبارت دیگر اعتصاب کارگری حتی در حدود محضورات صنفی و اقتصادی خود لاجرم به دروازه آزادی میکوبد و آزادیهای سیاسی به یکی از خصوصیت های بارز اعتصابات کارگری تبدیل میشود و در پیکار عمومی انقلابی علیه جمهوری اسلامی نقش اولی بازی میکند و این واقعیت را که جنبش کارگری تنها جنبشی است که پیگیرانه هم آزادیهای سیاسی و هم عدالت اجتماعی را توامان و بدون تزلزل پیش می برد و با اعتصابات خود درمقابل کل نظام حاکم و تبعات سرکوبگرانه و استثمارگرانه آن سنگربندی میکند و تنها نیروی قادر به سرنگونی رژیم ارتجاعی و سرکوبگر حاکم است، به ثبوت میرساند. اما روشن است که طبقه کارگر اگر بخواهد این روند را با موفقیت به پیش ببرد باید و ناگزیر است به درجه بالاتری از آگاهی طبقاتی دست یابد و این شرایط تنها با صدور اعلامیه و نوشتن و گفتن حل نمیشود بلکه با آموزش زنده سیاسی و با کوشش در مبارزه است که بدست خواهد آمد. علاوه بر آن استبداد و بی حقوقی بیانگر وضعیت اقتصادی اجتماعی و سیاسی جامعه

است و رژیم را زمانی میتوان سرنگون کرد که در نتیجه تداوم مبارزه و صیفندی طبقاتی امکان نزدیکی توده های مردم به همدیگر فراهم گردد؛ آموزش انقلابی، خودآگاهی و خودشناسی درعین حال احتیاج به مکتب تجربه دارد. طبقه کارگر از طریق اعتصابات خود درسهایی که از مبارزه خود میگیرد، سرانجام قادر خواهد بود پایین ترین اقشار اجتماعی را بیدار کرده و آنها را بسیج کند، به عبارت ساده تر و درست تر، کسانیکه در بردگی بهم پیوسته اند بدون تردید در آزادی با هم یکی خواهند شد.

یدی شیشوانی

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

**کمیته ایالتی تهران
شماره ۳**



رفراندوم، تلاش برای حفظ حاکمیت جنایتکاران

رژیم ددمنش جمهوری اسلامی طی بیست و پنج سال جز فریب کاری و درنده خوئی، جز جنایت و کشتار، جز غارت و چپاول و نابود کردن سرمایه های ملی و فراری دادن نیروهای خلاق و استعدادهای علمی بازده دیگری نداشته است. رژیم در طی این سالها برای تداوم حیات ننگین خویش از تمامی حربه ها بهره جست. به راه انداختن جنگ ارتجاعی و ویرانگر، ترویج گسترده نمایش ها و خرافه های مذهبی، سرکوب و وحشیانه هر صدای اعتراض و هر نیرویی که بویی از انقلاب داشت، توزیع و ترویج گسترده مواد مخدر و فحشا و... همه و همه به بهترین نحوی به کار گرفته شدند ولی افزایش فقر و بیکاری، افزایش فاحش اختلاف طبقاتی، افزایش خفقان و سرکوب منجر به رشد روز افزون نا رضایتی توده ها و عیان شدن هرچه بیشتر ماهیت فریب کارانه و کثیف سران رژیم گشته و ناقوس مرگ رژیم به صدا در آمده است. و اینک رژیم از سر ناچاری به شگرد دیگری متوسل شده است، چیزی که سران رژیم همیشه آن را تقبیح کرده و از امت واحده اسلامی دفاع میکردند، وطن پرستی و میهن دوستی (البته از نوع اسلامی) اینک مام میهن وسیله نجات رژیم و خوراک تبلیغاتی بلند گوه های آن گشته و رادیو تلیویزیون و روزنامه ها بر روی ان متمرکز شده اند. در کنار این اقدامات بخشی از اصلاح طلبان (که خود تا دیروز تحت عنوان فرمانده سپاه، بنیان گذار وزارت اطلاعات، بازجوی اوین دستشان به خون پاک ترین و شریف ترین فرزندان خلق آغشته گشته) به این نتیجه رسیده اند که تداوم حیات رژیم بدون هیچ اقدامی جدی و صرف شعار دیگر مقدور نیست و میبایست برای بزرگ کردن چهره کریه جمهوری اسلامی به اقدامی عاجل دست زد و به همین جهت طرح رفراندوم برای تغییر قانون اساسی و کاهش اختیارات ولی فقیه را پیش کشیده اند (مضحک آنکه انجام هر گونه رفراندومی مستلزم تایید ولی فقیه است) غافل از اینکه توده ها کل رژیم را به زیر سوال کشیدند و راست و چپ آن فرقی برایشان ندارد.

رشد روز افزون نارضایتی توده ها و تقریباً به روز شدن حرکت های اعتراضی کارگری، دانشجویی و... و طرح شعارها و خواسته های رادیکال در این خیزش ها زنگ خطر بزرگ را به صدا در آورده است. کارگزاران سرمایه داری "صدای پای انقلاب" را شنیده اند و برای حفظ حاکمیت سرمایه داری از خطر انقلاب سراسیمه به تکاپو افتاده اند و با طرح رفراندوم برای تغییر رژیم با جابجا کردن مهره ها و تغییر نام از جمهوری اسلامی به جمهوری بدون اسلام یا یکی از انواع مشروطه به اصطلاح با یک اقدام مدنی حرکت توده ها، انقلاب توده ها را در نطفه خفه کرده و سرمایه داری را همچنان بر اریکه قدرت حفظ نمایند، احمقانه اینکه این رفراندوم میبایست با نظارت سازمان ملل توسط جمهوری اسلامی انجام پذیرد، رژیمی که طی این سالها برای حفظ خود از هیچ فریب کاری و جنایتی فرو گذار نکرده حال قرار است مجری رفراندوم بودن یا نبودن خود گردد، مزدوران سرمایه داری احمقانه میندازند که کارگران و زحمتکشان فریب این ریا کاری ها را خواهند خورد.

انقلاب در راه است و ایستادن در برابر جز نابودی نتیجه ای ندارد. قهر انقلابی کارگران و زحمت کشان، قهر اقلابی توده ها بنیانهای سرمایه داری شالوده ستم و استثمار را برای برقراری حاکمیت شوراها برای تحقق سوسیالیسم در هم خواهد پیچید.

**پیش به سوی سرنگونی قهر امیز جمهوری اسلامی
برقرار باد جمهوری فدراتیو شورایی
زنده باد سوسیالیسم
کمیته ایالتی تهران ۸ دیماه ۱۳۸۳**

کار کمونیستی

زیر نظر شورای مرکزی سازمان اتحاد فدائیان کمونیست
منتشر میشود.

آدرس پستی نشریه

kar-Co
Box 100 43
S- Gbg
Sweden

فاکس اتحاد فدائیان کمونیست

+۶۶/۳۱۷۷۹۲۵۷۱

سایت سازمان در اینترنت

www.fedayi.org

روابط عمومی
شورای مرکزی

webmaster@fedayi.org

centralconcil@fedayi.org

نشریه کار کمونیستی

kar@fedayi.org

جهان کمونیستی

jahan@fedayi.org

کمیته کردستان

kurdistan@fedayi.org

کمیته آذربایجان

azer@fedayi.org

امور پناهندگی

panahjo@fedayi.org

نقش و موقعیت اعتصابات کارگری در پیکار انقلابی علیه جمهوری اسلامی!

یکی از ویژگی های سالهای اخیر جامعه ما این است که یک جنبش همگانی و در عین حال پراکنده و بدون برنامه و رهبری منسجم و مورد اعتماد و وثوق مردم، حول خواستهای مختلف و گاه متضاد و در عین حال برحق جریان دارد.

در این جنبش عمومی آزادیهای سیاسی بیش از سایر مطالبات مطرح و تقریباً جنبه همگانی بخود گرفته است. خصلت مذهبی حکومت و وجود نظام ولایت فقیه در راس آن، دامنه نیروی اجتماعی پشت سر این شعار را طوری گسترش داده و همه گیر کرده است که از محروم ترین اقشار جامعه گرفته تا بخشهایی از بورژوازی و کسانی که خود بواسطه این سرکوب و خفقان از این خوان یغما نفع میبرند، را نیز دربر میگیرد.

روشن است که محتوای اجتماعی خواست آزادی سیاسی و حدود و ثغور آن برای گروههای اجتماعی مختلف یکسان نیست. همینطور اشکال و روشهای مبارزاتی این گروههای اجتماعی هم با همدیگر تفاوت دارند. این جنبش عمومی برغم طرح خواستهای برحق، اما در پیشبرد مبارزه خود و در پیگیری خواستها و مطالبات خویش به احزاب، جریانات و رهبرانی امید بسته و از آنها الهام میگیرند که تنها با بخشی از این خواستها و مطالبات توافق دارند و یا اساساً هیچ سنخیتی با خواستها و مطالبات تودههای مردم ندارند. این تودههای بی تشکل گاه حتی به ضدانقلابیترین جریانات بورژوازی نظیر سلطنت طلبان و غیره هم دل میبندند و اما همینکه در جریان عمل این جنبش خصلتی رادیکال بخود میگیرد، این پیامبران دروغین، شعارها و مطالبات رادیکال تودههای زحمتکش مردم را برنمیتابند، از طرفی جنبش اجتماعی رادیکال، بدلیل فقدان سازمانیابی لازم و فقدان رهبری انقلابی نمیتواند آنها را به زیر چتر حمایتی خود گرفته و چشم انداز نوینی را در برابر گسترش مبارزات آنها بگشاید. بدین ترتیب این جنبش بارها و بارها بعد از سرگردانی در وادی پهندهشت سیاسی ایران شکست میخورد و یا دورهای از یأس و حرمان و سکوت و سکون را تجربه میکند، رهبران سیاسی به خانههای خود میخزند، بخشی از مردم دنبال این میروند که هر طور شده گلیم خود را از آب بکشند و در بین اقشار پایین جامعه توسل به اوراد و احکام الهی و کشف امامزاده و ظهور پیامبران رنگارنگ رواج می یابد و بی چیزان، آنهایی که دستشان به هیچ کجا نمیرسد چه معصومانه به این امامزادهها متوسل میشوند.

با این وضع در این جنبش عمومی اما اعتصابات کارگری از لحاظ گستردگی و تداوم تنها حرکتی است که هرگز یأس و حرمان بر آن حاکم نشده و برغم تحولات و بگیر و ببنده ادامه مییابد و به هیچ امامزادهای جز مبارزات خویش دخیل نیست و با توجه به جایگاه اجتماعی خود در عرصه تولید نمیتواند به اوهم و اوراد دل ببندد. اما این اعتصابات با وجود اهمیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن در جامعه ما، هنوز بمثابة یک جریان دائمی کشمکش بین سرمایه دار و کارگر و آنهم درحوزه اقتصادی و صنفی فهمیده میشود نه بیش از آن. شاید به همین دلیل است که یک اعتصاب مهم کارگری امروزه به اندازه اعتراض یک روزنامه نگار (که بعضی از آنها هم در ابتدا صنفی است) بازتاب نمییابد، مورد پشتیبانی قرار نمیگیرد و اثرات آن بر روی مبارزه عمومی سیاسی بررسی و توضیح داده نمیشود. اگرهم توسط سازمانهای سیاسی چپ بازتاب پیدا کند صرفاً درحد دفاع از اعتصاب و بنوعی از روی ترحم به نظم خواهی کارگران انجام میگیرد تا عملی در چارچوب جنبش یک طبقه اجتماعی معطوف به دگرگونیهای اجتماعی در این پیکارگسترده. از اینرو روشن کردن نقش و اهمیت اعتصابات کارگری در پیکار انقلابی تودههای مردم و نشان دادن جایگاه والای آن از اهمیت زیادی برخوردار است.

ادامه در صفحه ۱۸

زنده باد سوسیالیسم